


اسلام

بخدا قسم من از هیچ کس هیچ قدرتی - جز خدا - نمی ترسم و در برابر هیچ جنبنده ای سر نبروی تسلیم نمی سام! اولی تو میا و اولت بر ما بسوزد، تو هر صبر و در اختیار داری بخار بروم هر جمله ای که از مغزت میگذرد، بساوه کن. ما کار ترا ساخته ایم و تاریخ را از ننگ های تو پر و خسته ایم. می چکدام از ملاشهای شاهانه! تو نمیتوانی از زبان تاریخ را برای ستمهای بعدال کندی بدروع بیالایید!» (آرشان زین در بریز)

# مکتب بارز

شماره مخصوص محرم و صفر ۱۳۹۱ هجری قمری

نشریه  
تعمیر و ترمیم های اسلامی و دانشجو یمن در اروپا  
«گروه فارسی زبان»

صفحه	در این شماره :
۱	
	۲ - شکست پیدایش روز
۵	یا کارنامه اسیران
۵۶	۳ - تبعیدی رُبْدَة (شعر)
۶۱	۴ - برگگی از تاریخ
	۵ - اخبار و کوششهای اسلامی
۶۵	نسل جوان
	۶ - وضع مسلمین و حرکت‌های
۶۸	اسلامی در انگلستان
۷۲	۷ - حمله ای دیگر از غرب

مکتب مبارز هر سه ماه یکبار از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا " گروه فارسی زبان " منتشر میگردد . هدف این نشریه شناخت و شناسائی چهره واقعی اسلام است . از کلیه خوانندگان و صاحب نظران محترم تقاضا میکنیم ، با ارسال نظرات و مقالات خود ما را در این راه یاری نمایند .

توجه  
ستون آزار

جهت منعکس ساختن انتقادات و پیشنهادات و هر مطلبی که مغایرت با اساسنامه اتحادیه نداشته باشد در نظر گرفته شده است .

# شکست پیروز

یا

## کارنامه کاروان ایران

خارج از دستور!	رنجنامه نسایها
زور آزمايي	آنسو و اینوی سنگرها
جشن شاهانه!	فاجعه رسوب، سکوت، لمیدن!
ناستوهان	سنت تکرار تاریخ
دور از چشم ایران	تلف دو حزب
غافلگیر!	فنا گرایي تحقیقتها
شجاعت شاه پسند!	بیج حزب الله
جلاد غرغخوان!	همه جاگر بلا، همه روز عاشورا!
مفر تکانی!	سه گروه و دو اندیشه!
هم بر فراز تخت، هم بر بالای منبر!	چراغانی در جزیره امنیت!
تحمیق	شیرزن

خوشبختی است و بیان رسیدنم  
آمانی به باطن روح مانده نامم

وین صحرای سگفت بگویش جهانین  
تا روز استخیر صلا میدید: قیام!

## رنجنامه‌ها

درست یکسال پیش، این قلم، بخود جرأت داد که "یادی از نهضت حسین" بکند، و نتیجه اش همان نوشته ای بود که در شماره هشت همین سلسله بعنوان شماره مخصوص چاپ شد. و قبل از اینکه آن نوشته رسالتش بپایان رسد، حوصله اش سررفت، این بود که در آن وقت، این قلم، دلش رابه این خوش کرد که هرچه زودتر، بضاعت و تعهد و احیاناً عقده هایش را برزارد و بدنبال کاروان اسیران کربلا برود و نمیدانم تا کجا باین آرزو توانم رسید که من به نسلی تعلق دارم که - اگر خیلی خوشبین و امیدوار باشم - پس از قرن ها نشستن و تماشا کردن، تازه براه افتاده و با پای کرخ شده و بی حس، هوای همراهی کاروان برسر دارد! نکته ای که در این آغاز باید بگویم اینست که در نوشته قبلی "یادی از یک نهضت" بود و در اینجا سخن از "ادامه یک نهضت" است و لابد توجه دارید که آنچه امروز و دیروزمان را سوزانده و دارد میسوزاند، بیشتر مربوط به قسمت دوم است و کرنه صریحاً باید بگویم: تا نسلی لیاقت فهم و ادامه نهضتی را نداشته باشد و وجود و عدم نهضت ها - هرچه باشکوه و زیبا - برای او یکی است.

چنین نسلی خود را از کردش تاریخ بکوشه ای می کشد، زمینگیر میشود و به لجن می افتد و تمام غمش و امیدش و آرزویش را در همان لجن می جویند و برای اینکه "بیکار نماند!" و "ادای زندگی!" در آورد، شروع میکند، از لجن های اطرافش - که خیلی هم برایش عزیز و محترم است - برسر و روی انسانها و انسانیت ها و نهضت ها و نهضت کننده ها بپاشد. نگاه کنید

بهمین چند نسل اخیر، تاروکار خود مان - درست از روزی که " سنت شهادت " (۱) را کشتیم - که بنام دوستی علی و حسین چه اراها در آورد و هنوز هم در می آورد! گفتم همینکه نسلی، بجای " زنده بودن "، " ادای زندگی " در آورد، و نفس کشیدن و لولیدن و خزیدن را دلیل زنده بودن خویش گرفت، اگر دستش رسید، همه چیز را به لجن اطراف خویش می آید، تا همه جا برایش همان رنگ و بوی " زندگی مانوس " داشته باشد.

و با همین نگاه بحریم و مزار (۲) هر شهیدی چه زشتی ها و چه لجن بازیها که نبی بینی، و مگر کم فاجعه ای است که چندین قرن است، امام هشتم علی ابن موسی الرضا لقب سلطان داده اند و ما هم پذیرفته ایم، و چرا این لقب را به امام ندهند؟! که گفتم نسلی که به لجن افتاد، اگر دستش رسید، به همه کس و همه چیز از همان لجن هدیه می کند و می پاشد و این لقب هم درست در روزگاری به امام هشتم داده شد که سلطنتی را که اسلام از ایران بیرون کرده بود، دوباره باین خاک برگشت. (۳)

---

(۱) درباره " سنت شهادت " به مقاله " اسلام و سوء استفادهاز مذهب "،

در مکتب مبارز شماره ۹ و ۱۰ مراجعه کنید.

(۲) " حرم " و " مزار " میگویم و نمیگویم بارگاه که کلمه بارگاه بدلیل آلودگی

اش - همچون کاخ - هیچ عرضه و لیاقت و ظرفیت نمایش آنهمه فضیلت

و معنویت و شکوه را ندارد و نباید هم داشته باشد!

(۳) و در اینجا این سؤال - با همه کم اهمیتی و یایی اهمیتی که دارد -

مطرح میشود که این سلطنت را که اسلام محکوم و بیرون کرده بود، کی

و بچه شکلی و بدست که دوباره " رسماً " باین خاک برگشت؟

در این زمینه ابن اثیر در تاریخ کامل خود جلد ۹ در وقایع سال ۴۲۹

هجری چنین مینویسد که: " جلال الدوله آل بویه نامه ای نوشت ببه

خلیفه عباسی همعصر خود " القائم بالله " و از او اجازه خواست که

برخود لقب " ملك الملوك " = " شاهنشاه " بنهد، خلیفه راضی نشد

و سپس نوشت در صورتیکه فقها " اسلامی اجازه بدهند مانعی ندارد.

جلال الدوله نامه استفتایی به فقها نوشت و در این زمینه نظر آنها را

## آنسو و اینوی سنگر

و من باهمین نگاه به مسئله آلودگی مزار این شهیدان بزرگ به سایر  
مظاهر اشرافیت و سلطنت می اندیشم و گرنه آن علی که بخاطر دوری از تجمل

پاورقی از صفحه قبل

خواست . بزرگترین مفتی و قاضی القضاة این دوره ماوردی - صاحب کتاب  
معروف احکام السلطانیه - است، او با همه مقام رسمی و سمتی که در دستگاه  
داشت فتوای تحریم دار و بهمین دلیل هم خانه نشین شد . در اینجا ابن -  
اثیر و قلقشندی نام چند تن از فقیهان دست دوم ! و مزدور آرزومند رامی بزد  
که بخاطر تقرب به درگاه جلال الدوله برطبق دلخواه او فتوی دادند و عجیب  
اینکه با همه مخالفتی که مفتی اعظم (ابوالحسن ماوردی) کرد ، جلال الدوله  
بدون اعتناء به مخالفت او بفتوای فقیهان دست دوم عمل کرد و لقب شاهنشاه  
را بر خود بست . این بود که ماوردی بجرم فتوایی که داده بود ! چشم از سمت  
رسمی و موقعیت خود پوشید و در خانه نشست و جلال الدوله هم پس از چند ماه  
که آنها از آسیاب افتاد و نام شاهنشاه بر رویش ماسید ! در فکر جلب رضایت ماوردی  
برآمد ! ابوالعباس احمد قلقشندی در کتاب خود ، صبح الاعشى ج ۶ ص ۱۶ در تحت  
کلمه شاهنشاه ، قبل از نقل داستان فوق از ابن اثیر ، شرحی کوتاه و روایت جالبی  
هم از پیامبر نقل میکند که در اینجا ترجمه اش رامیآورم ، او مینویسد : شاهنشاه . .  
این کلمه در زبان عربی معادل " ملك الملوك " یا " ملك الاملاك " میشود و از  
نامیدن اشخاص به چنین نامی شدیداً نهی وارد شده است . و در حدیث آمده  
است که پیامبر فرمود :

" در حقیقت منفورترین نامها در نزد خدا نام کسی است که " ملك الاملاك "

نامیده شود ، چه آنکه جز خدا هیچ موجودی " ملك الاملاك " نیست ! "

قلقشندی می افزاید : و بدلیل همین نهی و منفور بودن است که نویسندگان و  
کاتبان متدین و صاحب عقیده چنین لقبی را بنام کسی نمی افزایند و بتعبیر  
خود او : کاتبان متدین ، این لقب را همیشه از القاب حکومتی حذف میکنند .  
بهتر است که تفسیر این گوشه پرمعنی و پرفاجعه تاریخ را به هوش و بدوش خواننده  
و اگذار کنم ، که از عهد این حاشیه خارج است !

و اشرافیت و همدردی با مردم ، تمام زندگی اش را در این راه سوزاند ، چه سازشی میتواند با این اشرافیت خیره کننده ای که گروهی بر سر مزارش بر اه انداخته اند داشته باشد ؟ ! آنهم کجا ؟ در میان فقیرترین و محرومترین مردم !

و این سخن منحصر به مزار علی نیست ، که این اداهارا همه جا در آورده ایم . عظمتها و فضیلتهای خیره کننده انسانیهای سرافرازی همچون علی و

پاورقی از صفحه قبل

این مطلب را ما از ابن اثیر و فلقشندی نقل کردیم ولی در کتاب " الحضارة الاسلامیه فی القرآن الرابع الهجری " ( تألیف آدام منز - ترجمه عربی محمد عبد الهادی ابوریح ) جلد ۱ ص ۶۰ بنقل از " المنتظم " مینویسد که اولین بار بعد از اسلام ، در زمان عضد الدوله آل بویه ، لقب شاهنشاه به دهانها گذاشته شد !

و با توجه باینکه عضد الدوله در سال ۳۷۲ هجری فوت کرده است ، معلوم میشود ، این جریان از زمان عضد الدوله و احياناً از آغاز کار آل بویه ، زمزمه‌اش بوده است و برایش مقدمه چینی میشده است ، تا اینکه - بر طبق گفته ابن اثیر - در زمان جلال الدوله در سال ۴۲۹ یا تشریفات و جشنها - از قماش جشنهای ۲۵ شهریور و ۲۵۰۰ ساله - رسماً عملی شده است . و اتفاقاً مطلب ابن اثیر و نظر ما را ، خود " آدام منز " در ص ۲۶۱ کتاب مذکورش بنقل " کتاب الوزراء " عیناً تأیید می کند و در این زمینه داستانی هم آورده است که بسیار پرمعنی است : در سال ۴۲۹ هجری از طرف خلیفه ، بر القاب جلال الدوله لقب " شاهنشاه اعظم ، ملك الملوك " افزوده شد . . . . . خطیبان در بار جلال الدوله دستور یافتند که این لقب را در مساجد ، همراه نام او ببرند ، ولی توده مردم تا این لقب را از دهان خطیبان شنیدند ، سخت شوریدند و هر خطیبی که زبان باین لقب می آلود ، بر همان بالای منبر سنگ باران و آجر باران میشد ! دامنه مقاومت بالا گرفت و شورشی بزرگ در قلمرو شاهنشاهی ! جلال الدوله پیش آمد ، چرا که برخلاف گوشش و توجیه خطیبان خود فروش ، عالمان دینی صاحب نظر و دقیق سخت با آن مخالفت داشتند ، تا بجای که مفتی بزرگ و قاضی القضاة این دوره ماوردی بخاطر مخالفت اش ، از مقام رسمی اش برکنار شد !



حسین را، همچون زندگی خویش یا طلاها و آئینه ها برخ می کشیم (۱) و  
 نمی اندیشیم که در روزگار علی و حسین همین طلاها و آئینه ها در کاخهای  
 معاویه و یزید برق میزد و بهمین دلیل هم علی و حسین حتی یکدم حاضر به  
 توجیه و جود معاویه و یزید در خاک اسلام نشدند تا جائیکه چنانشان را  
 سخاوتمندانه بر سر همین حرف دادند .

خلاصه علی و حسین و شهیدان سرافراز دیگر تاجان داشتند با این اشرا -  
 فیت و با این سلطنت و مظاهر آن آشتی نکرده بودند و در سایه همین آشتی -  
 ناپذیری بود که قلب تاریخ تا چندین قرن تنها در سنگرها و زندانها برای  
 فضیلتها و زیباییها و انسانها و انسانیت ها طپید و جوشید و خروشید !

(۱) سخن از لجن بازی بر مزار شهیدان بود و سخن از اینکه هر کس بفرخور  
 توانائی و فهمش از لجن خویش می پاشد و هدیه میکند . اینست که  
 من خودم در عراق ، چیز عجیبی دیدم و فقط توانستم با همین نگاه ،  
 آنرا برای خودم توجیه کنم .

دیدم که بر همان دیوارهای آئینه و طلاکاری شده مزار علی و حسین و  
 شهیدان سرافراز دیگر ، عده ای از بادیه نشینان بومی ، حنای مالند !  
 کاسه های پراز حنای خیس کرده را می آورند و به در و دیوار می پاشند ،  
 تصور کنید که حنای لخته و خشک شده و تغییر رنگ داده - مایل به  
 قهوه ای - بر روی آئینه و مرمر صاف و شفاف چه منظره تنفر انگیزی خواهد  
 داشت !

من اولین بار که حناها را دیدم ، دلم رازد و در دل حیفم آمد از آن آئینه -  
 ها و مرمرها و درهای نقره و طلا و خاتم کاری ، که اینطور آلوده اش میکنند ،  
 ولی یکباره دیدم که نه ، دارم یکطرفه قضاوت میکنم ، چه ، آنکه حنای مالده ،  
 درست بهمان دلیل اینکار را می کند که دیگری - با طلا و آئینه کاری -  
 کرده است . هر دو دارند با عزیزترین و مانوس ترین رنگ زندگی خویش  
 این در و دیوار را رنگ آمیزی میکنند . یکی برایش برق آئینه و طلا و نقره  
 زیبا است و دیگری حنای لخته شده و خشک ! و ببینید که اگر معنویت ها  
 را با پیمانانه زندگی روزمره روزگارمان وزن کنیم ، کارمان چه میشود ؟ ! و تازه

### فاجعه رسوب ، سکوت ، لمیدن !

بر میگردم به ابتدای سخنم که گفتم در این نوشته سخن از " ارامنه نهضت " خواهد بود ، و همچنین سخن از فاجعه سکوت و رها کردن سنگرها ، سخن از نفهمیدن و یا کج فهمیدن " کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا " (همه جا کربلا و همه وقت عاشورا) خواهد بود ، و بالاخره از این خواهد بود که تانسلی خودش وارد معرکه نشود و دروغهای تاریخ شرکت نکند ، به لجن کشیده میشود ، رسوب میکند ، می ماند و تاریخ راهم از حرکت می اندازد .

در همین موقع است که تاریخ را سرگرم نوشتن افسانه ها و هزارویکتیب ها می بینی . تاریخ بیگار نمی نشیند ، باید یاد داشت کند ، اگر نسلی نجیبند و واقعه نسا زد و حقیقت نیافریند و وقت تاریخ را به ضبط و قایع و حقایق خویش پرنکنند ، مزاج افسانه سرای تاریخ ، ناگزیر افسانه می نویسد . نگاه

پاورقی از صفحه قبل

گرفتاری بزرگتر اینکه ، ملتی که میانه علی و حسین را - چه میگویم ؟ اسلام را - با اشرافیت و تجمل آشتی دارد ، چطور میتواند - و چرا بتواند - با معاویه ها و یزید های دورانش درافتد ! و معنی عمیق و چند بعدی " کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا " (همه جا کربلا و همه روز عاشورا است) را درست بفهمد ؟ ! و باز بدلیل همین صلح و آشتی - ما ساخته ! - است که هرشاهی یا امیری برای توجیه مشروعیت سلطنت و حکومت خویش و جلب رضایت آشتی دهندگان به تأسیس یا تجدید یا تعمیر بنای مزار شهیدی دست میزند ، و نامش را برای اثبات تفرش بخدا و معنویت ! - همچون سندی زنده - بر سر در مزار می نویسد . و کافی است درینجا به شعری اشاره کنم که در داخل حرم علی (ع) بمناسبت تجدید آئینه کاری از طرف شاه ایران نوشته اند . این شعر را بر روی آئینه ای بزرگ نزدیک در ورودی حرم نوشته اند و تا آنجا که من میدانم گوینده اش صادق سرمد است :

گاری نهسزای شهر یاری کردم	کرد رحمت آئینه گاری کردم
در ریش رخت آئینه داری کردم	تا جلوه حق ببینم اندر رخ تو

محمد رضا پهلوی

کنید به تاریخ تمدن ها و مکتبها . در پیدایش هر تمدن و مکتبی ، تازمانی که سازندگان تمدن و آفرینندگان مکتب از کار ساختن و خلق فارغ نشده اند و در تلاشند ، تاریخ کمتر افسانه میگوید ، ولی همینکه تمدنی به زمین نشست و شروع کرد به " لمیدن " و " استراحت " و " نشخوار کردن میراث گذشته " ، ناگهان افسانه سرایی تاریخ شروع میشود و دیگر کمتر میتوانی در تاریخ ، حقیقت بیابی . در همین تاریخ اسلام بهترین و پر حقیقت ترین متنهای تاریخی را در همان موقعی نوشته اند که جامعه و نسل اسلامی در حال شدن و ساختن و رفتن بود ولی یکباره به عصر هارون که میرسی هزار و یکصد نویسی شروع میشود ، و هر چه جلوتر می آئی مطلب خراب تر میشود ، تا میرسی بروزگار خودمان که دیگر جز افسانه چیزی نمی بینی و آنکه تاریخ را می شناسد و با روغها و راست های آن آشناست ، میدانند که همین تاریخ ، تنها وقتی زیبا و دیدنی است که نسلی دارد ، خودش تاریخش را می سازد و مینویسد ، چرا که تانسلی خودش سازنده تاریخش نباشد ، بطریق اولی حق نوشتن آنرا نخواهد داشت ، و همانها که تاریخش را می سازند برایش می نویسند ! و پیدا است که چه باید بنویسند !

### سنت تکرار تاریخ

من همیشه از پرداختن به گذشته و سرگرم کردن یک نسل و احياناً نسلیها - به مسائل تاریخی بی حرکت و هر بحث بی ثمر و مجرد نظیر آن وحشت داشته ام ، چه آنکه هر شکست خورده تسلیم شده ای را در کاوش و سرگرم افتخار به گذشته دیده ام . هر وقت نسلی شکست خورده و واقعیت یک شکست را باور کرد ، و " خویشتن خویش " را باخت ، برای فرار از واقعیت نقد و موجود و برای گشودن عقده شکست خویش بگفته تاریخی و طالبی پرافتخار خویش پناه میبرد ، و شخصیت های برجسته گذشته را در خود حلول میدهد . و بجای خودش آنها را احساس میکند و همزمان همان پاورقی از صفحه قبل

درست دقت کنید که معنویت ها و جلوه های حق را چه کسانی و باچه پیمانها هائی برای مردم و برای پیروان علی اندازه میگیرند !

شخصیت‌ها در قرن‌های گذشته زندگی میکند، و تنها پیکره " بی خود شرا " (۱) را در این زمان جا میگذارد ! این بیماری " دیگری شدن " (۲) و " خویشتن را نیافتن " و " ندیدن " نتیجه همان شکست انسان در درون خویش و در زمان خویش است . چون در درون خویش و در زمان خویش شکست خورد، هم از روش و هم از زمانش می‌گریزد، تا از غوغای زندگی سلسل و قرنش بیرون باشد . این مطلب از یکطرف

و از طرفی دیگر من همواره در اندیشه و کوشش این مطلب بوده‌ام که نشان دهم که چگونه فاجعه‌ها و واقعه‌های این نسل و این قرن، " عکس برکردان " فجایع و وقایع گذشته تاریخ است و بزبانی دیگر: " سنت تاریخ تکرار است " (۳) و من سخت باین سنت پایبندم و از آن بهره‌ها برده‌ام . اهمیت و ارزش " سنت تکرار تاریخ " را به بهترین و قاطع‌ترین تعبیر در قرآن می‌بینیم . در قرآن بطور مکرر به ارزش و کلیت " سنت " استدلال شده است . قرآن سنت ثابت و غیر قابل تغییر تاریخ را در شمار سایر قوانین و نوامیس پابرجا و تغییرناپذیر آفرینش، بخدا نسبت میدهد و در اغلب موارد، تعبیر " سنّة الله = سنت خدا " یا " سنّتنا = سنت ما " می‌آورد و در مواردی دیگر به تعبیر " سنة الاولین = سنت پیشینیان یا گذشته‌گان " و نظایر آن تکیه میکند، در اینجا به یکی از نمونه‌ها از تعبیر اشاره می‌کنیم :

۱ - " این همان سنت الهی است که درباره آنانکه از این پیش هم

---

(۱) بمعنی دقیق روانشناسی آن !

(۲) بیماری از خود بیگانگی " یا " دیگری شدن " با همه سابقه تاریخی که دارد، امروزه بعنوان ارمغان سیستم‌های صنعتی و اداری غربی، جزو رایج‌ترین و پرمشتری‌ترین بیماریهای روانی است . این بیماری در زبان لاتین آلیانسیون " Alienation " گفته میشود .

(۳) برای دیدن چند نمونه از تکرار تاریخ به مقاله " اعلام جرم " ( شماره ۱۱ ) اسلام مکتب مبارز رجوع کنید .

بوده اند جاری شده است ، چراکه هرگز در سنت الهی تغییری نخواهی یافت " (۱)

۲ - " و نیزنگ و بداندیشی جزبزیان صاحبش نخواهد بود ، و مگر اینان جز سنت پیشینیان انتظار دیگری دارند ؟ ! نه ، هرگز در سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت و هرگز در سنت خدا تغییری نخواهی دید " (۲)

توجه کنید که در ابتدای آیه بعنوان يك استدلال ، تکیه روی " سنت پیشینیان = سنت تاریخ " میشود و در پایان بجای تعبیر " سنت پیشینیان بتعبیر " سنت خدا " برمیخوریم . و به بینید که در همین يك آیه چطور روی " سنت تکرار تاریخ " تعبیرهای گوناگون تکیه و اصرار میشود .

هرچه هست این سنت از دید قرآن ، يك اصل ، يك ناموس تغییرناپذیر و دائماً در حال تکرار شمرده میشود . بنابراین در اینجا سخن از بازگشت به گذشته یا سرگرمی " گذشته گرایی " نیست . و همانطور که گفتیم سخن از کوشش در فهم واقعی " سنت تکرار " است . با الهام از همین سنت است که رنجنامه این نسل را و فاجعه های روزگارش را میتوان فهمید و تفسیر کرد و احیاناً برایش پیش بینی نمود .

### تهن و و خرب

و اینک باید دید که عناصر تکرار تاریخ چیست ؟ بشر ، حق و باطل تاریخ نشان میدهد که بشر از روزی که خود را شناخته ، دائم بر سر دو راهی حق و باطل بوده است : یا در سنکر حق سرگرم دفاع از فضیلتها و اصالتها و زیباییها بوده ، یا لجوجانه و جاهلانه با حق ها و حقیقت ها جنگیده است . بزبانی دیگر : برطبق " سنت تاریخ " بشر می بایستی - و می باید - موضعش را و سنکرش را انتخاب کند ، او هرگز فرصتی تفاوتی و بی طرفی

(۱) سنة الله في الدين حلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا

(سوره احزاب آیه ۶۲)

(۲) ولا يحق المكالماتى الا باهله فهل ينظرون الا سنة الاولين فلن

تجد لسنة الله تبديلا ولن تجد لسنة الله تحويلا

(سوره فاطر آیه ۴۲)

ترا  
(۱) و  
رون  
ویش  
گی  
ان  
س  
تاریخ  
ه ام  
تعبیر  
ستدلال  
ایر  
دور  
ا  
یا  
عبیر  
هم  
ن که  
بی  
ماری  
سرم

و تماشاگری نداشته و ندارد . شریبی تفاوت و تماشاگر ، در این صحنه و در این رهگذر ، در شمار هواداران باطل و جنکندگان علیه حق بحساب می آید ، و به اصطلاح ، " سیاهی لشکر باطل " شمرده میشود ، و با همین نگاه رمز خلوت بودن سنکر حق و اکثریت ظاهری داشتن جبهه باطل را میتوان فهمید (۱)

در قرآن - واقعیت کسکش و درگیری میان حق و باطل و هواداران هر یک ، بشکل بسیار برجسته و دقیقی طرح شده است . همانطور که درباره تاریخ کفتم ، از دید قرآن هم بشر بر سر وراهی و ناکزیر از انتخاب است و بتعبیر قرآن : یا باید به " حزب الله = حزب خدا " بپیوند ، یا در شمار " حزب شیطان " (۲) در آید . " مسلمان قرآنی " می تواند بهیچ صورت و بهیچ بهانه ای کلیش را از عوغای نبرد " حزب خدا " و " حزب شیطان " کنار نکشد . در این صحنه از دید قرآن ، تنها کسی حق ادعای ایمان بخدا و اسلام دارد که تمام وجودش و " بودن " اش را در سنکر " حزب الله " واریز کند و بی هیچ دریغ و درنگ حسابش را از هر که و هر چه که با " حزب الله " ناآشناست ، جدا نماید . و ببینید قرآن در یک آیه با چه تعبیر قاطع و پرمسئولیتی این مفهوم و این وظیفه را بر وجوه مسلمان ، عمده تازیانه می نوازد !

" هرگز گروهی را نخواهی یافت که بخدا و روز رستاخیز ایمان داشته

(۱) و بتعبیر علی در نهج البلاغه : " حق و باطل و لیکن اهل ، فلئن امر الباطل لقد یما عمل و لئن فل الحق فلیرما و لسن " .

حق هست و باطلی و هر کدام هم اهلی دارد ، اگر هواداران باطل را در اکثریت و بر سر کار می بینید ، مطلب بی سابقه ای نیست و اگر هواداران حق را کم و در اقلیت ، باید امید داشت و به آیند ، خوشبین بود . ( محمد عبده در تفسیر جمله دوم میگوید که منظور اینست که حق معمولاً با

همان گروه کم اش بر بیروان فراوان باطل چیره شده است )  
 شرح نهج البلاغه عبده خطبه ۱۵ ص ۴۴

(۲) در قرآن در سه جا تعبیر " حزب الله " و در دو جا تعبیر " حزب الشیطان " آمده است .

باشند و در عین حال با دشمنان خدا و پیامبر هم دوستی کنند ، اگر چه این دشمنان پدران یا فرزندان یا برادران یا قبیله آنان باشند ، خدا بر دل چنین مؤمنانی ، ایمان را رقم زده ، با روح خویش یاریشان میکند و بالاخره به سرای جاودان که در آن نهرها جاری است ، رهنمونشان میشود . خدا از آنان خشنود شود و آنان هم از او خشنود باشند ، اینان " حزب خدا " ییند . و بدانید که فقط " حزب الله رستگار است " ( ۱ ) ( ۲ )

اگر بخواهیم تمام جهان بینی اسلام را و مفهوم دقیق و اصیل و قرآنی " مسلمان " را و جهت عقیده و مسیر حرکت " جامعه اسلامی " را فقط در يك آیه خلاصه کنیم ، همین يك آیه ( که خواندیم ) برایمان کافی است . براریديك بار دیگر این آیه را بدقت بخوانید ، ببینید که چه طور يك " مسلمان قرآنی " باید با تمام " بودنش " و " هستیش " برای حق

( ۱ ) لا تجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الآخر ، یؤاتون من حاد الله ورسوله و لو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم ، اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار ، خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه ، اولئک حزب الله ، الا ان حزب الله هم المفلحون . ( سوره مجادله ۲۲ )

( ۲ ) و در همان سوره در چند آیه قبل ، بعنوان معرفی حزب شیطان چنین آمده است : " الم ترالی الدین تولوا قوماً غضب الله علیهم . ما هم منکم ولا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون "

( مکر به آن گروه نمی نگری که گروهی را که مورد خشم خدایند بدوستی گرفته اند ؟! - با اینکه - آنها نه با شمایند و نه با آنها دانسته بدروغ قسم میخورند ) " سوره مجادله آیه ۱۴ "

قرآن پس از آوردن چند آیه در ملامت و نکوهش چنین گروهی میگوید : " اولئک حزب الشیطان ، الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون " ( آنها حزب شیطانند و بدانید که بالاخره حزب شیطان زیانکار است )

( سوره مجادله ۱۹ )

توجه داشته باشید که چطور قرآن روی بی موضعی و بی تفاوتی این گروه تکیه می کند ؟!

و حقیقت بجوشد و بخروشد و به امید رستگاری " حزب الله " بی امان در  
سنگر خویش علیه " حزب الشیطان " بپرد؟! و خویشاوندی جز عقیده  
برای خویش نشناسد؟!

## فناگرایی حقیقت‌ها

با شناخت این جهان بینی پرطیش و جوشان قرآن است که میتوان  
شخصیت‌های خروشان و طوفانی صدر اسلام را شناخت؛ مردی بصراحت،  
قاطعیت، انعطاف‌ناپذیری و پرتب و تابى ابودر را بلاچه‌نگاهی غیر از این  
نگاه قرآنی میشود تماشا کرد؟!

سیمائی بعظمت حسین و مکتبی به خروشانى و جوشش گریلا و واقعه‌ای  
به تندی و تابناکی هراس‌انگیز عاشورا و اسیرانی به شیردلی و ناستوهی  
بازماندگان حسین را بلاچه زهره و چه چشمی جز از دیدگاه قرآنی میتوان دید؟  
و احياناً فهمید؟!

اینست که جامعه باصطلاح اسلامی از همان روزی که جهان بینی قرآنی  
اسلام را فراموش کرد و از سنگر " حزب الله " خارج شد - و احياناً خارجش  
کردند! - دیگر نتوانست ظنین فریاد حق طلبانه و غریب ابودر را بشنود  
و خروش پرانگیزه عاشورا را ببیند، تا بجائیکه واقعیت خروشان عاشورا همچون  
افسانه‌های ملی و محلی - نظیر رستم و اسفندیار - جز سرگرمی و توجیه  
بیکارگی و حشره‌کونگی ره‌آوردی دیگر برایش نداشت (۱)

(۱) تا همین اواخر ( و شاید هنوز هم ) همان نقاله‌ها که در قهوه‌خانه‌ها  
داستانهای افسانه‌ای شاهنامه و قهرمانیهای رستم و اسفندیار را برای  
ساکنان قهوه‌خانه نقل میکردند، همانها داستان عاشورا و لیریهایی  
عباس و علی اکبر و عروسی قاسم را برای استفاده شنوندگان بازگو میکردند!  
و داستان عاشورا برای آنان از زبان اینان همان اندازه انگیزنده بود  
که داستان رستم و اسفندیار! و امروز هم خودمان ناظر شکل‌مدرن و فرنگی  
این نقاله‌های " قهوه‌خانه‌کرد " و " قهوه‌خانه‌نشین " - از نوع  
متعهد و مسئول آن! - هستیم.



اینست که باید در اینجا باین صراحت تن در دهیم که شناخت تاریخ اسلام و فهمیدن حوادث و وقایع صد راول آن و آشنائی بانسل سلحشور آن عصر ، راهی جز شناخت دقیق و حقیقی جهان بینی قرآنی اسلام ندارد . و جامعه ای که با عقیده اسلامی اش بیگانه است ، بطریق اولی باید بادست پروردگان اسلام بیگانه تر باشد و می بینیم که هست !

### بیج حزب الله

بهر حال سخن بر سر این است که آنکه جانش از اسلام پرشد ، نمیتواند در زندگی " حشره کونه " و " روزمره " روزگارش رسوب کند و از غوغای " سنت تکرار تاریخ " برکنار باشد . و من با همین نگاه به مکتب عاشورا و ادامه آن بدست اسیران کربلا می نگرم !

این سخن را در قسمت قبل گفته ام (۱) و در عین حال بطور خلاصه در اینجا از تکرار آن ناکزیریم که در روزگار حسین ، جهان بینی اسلامی سخت دچار وارونگی و کج فهمی شده است . اکثریت جامعه اسلامی با کناره گیری اش از جبهه قرآنی " حزب الله " به سیاهی لشکر " حزب الشیطان " پیوسته است . خوی لذت و آسودگی در خون و رکهای جامعه ، جای تب و تاب عقیده را سخت تنگ کرده ، موضع ها و " حزب ها " و " مرزها " در حال آشتی و مسالمت بسر می برند . اینست که حسین نهییش را می زند و عهده دار " بازشناسی حزب الله " از " حزب شیطان " میشود و عصاره و جان اسلام را با شعار " زندگی تنها عقیده و جهاد در راه آنست " (۲) برخ جامعه مدعی اسلام می کشد ! انحراف جامعه تا بجائی محسوس است که اکثر آنها که روزگاری در راه عقیده اسلامی خویش عاشقانه می طپیدند و در صحنه های درگیری حق و باطل ، همچون شمشیر برنده و تیز بودند ، امروز نه تنها خود دچار فاجعه رسوب در زندگی روزمره شده اند ، بلکه در چهره ناصحان مشفق ، در هر قدم ، زبان به اندرز حسین می کشایند ، تا بلکه او را از بیج " حزب الله "

(۱) شماره ۸ اسلام مکتب مبارز

(۲) ان الحیوة عقیده و جهاد

باز دارند (۱)

حسین که خود يك " مسلمان قرآنی " است هرگز نمی تواند حتی یکدم این بی مرزی ها و آمیختگی ها و این رسوب ها را در جامعه اسلامی توجیه کند ، راهی جز بسیج عمومی " حزب الله " نمی بیند . بهمین جهت است که حسین از ابتدای حرکتش سخت در کوشش اینست که در هر کجا در آشنای مسلمانی می شناسد و در هر نقطه از قلمرو وسیع اسلامی ، دلی را در راه عقیده در طپش سراغ دارد ، به کاروان خویش دعوت کند ، و عین همین کوشش را در کناره گیری از عناصر رسوب کرده و در لباخته به زندگی و سازشکار بگامی برد ، چه آنکه مسئله ، مسئله مرزبندی و باز شناساندن مفهوم قرآنی " مسلمان " است . مسئله درگیری حزب الله و حزب الشیطان در میان است و گارماید ای جز اسلام و عقیده در آن بگامی تواند برد . اینست که با وجود خویشاوندان زیادی که در مدینه و مکه دارد ، چندان اصراری در بهر همراه آوردن آنان ندارد و تنها بتعدادی معدود از جوانان پاکباخته و آشنای بحقیقت مسلمانی ازین هاشم اکتفا می کند و بقیه یارانش را از شهر های مختلف به کاروان خویش خوانده است ، و باز برای اینکه هیچ ابهامی برای کسی در میان نباشد ، تا آخرین فرصت با صراحت به آنها میگوید که اگر مایل به ادامه همراهی با کاروان نیستند ، میتوانند برگردند . او می خواهد نمایشی صد در صد و زلال از یک گروه بحق مسلمان که همان " حزب الله " باشد بدهد .

(۱) محمد حنفیه برادر حسین ، ابن عباس پسرعموی علی و عبد الله جعفر پسر عموی حسین و همسر زینب و عبد الله ابن عمر ، در شمار این ناصحان بودند . و این مطلب را بطور نسبتاً مفصلی در قسمت قبل ( شماره ۸ مکتب مبارز ) آورده ام . و در اینجا این سخن را باید اضافه کنم که حسین برای آخرین بار که نصایح پسرعمویش عبد الله ابن جعفر را شنید و بی آنکه از تصمیم منصرف شود و برای آنکه خاطر همه ناصحان را جمع گرداند ، در هنگام خروج از حرم پیامبر این جمله بر زبان آورد و همه هم شنیدند :

" و قد غسلت یدئ من الحیاة ، و عزمت علی تنفیذ امر الله " . ( در یک دست از این زندگی شسته ام و برای اجرای فرمان الهی تصمیم راسخ گرفته ام ) ( موسوعة آل النبی صفحه ۷۰۲ )

## همه جاگر بلا، همه روز عاشورا!

حسین همانطور که در اندیشه بازشناساندن "اسلام و مسلمان" است، هرگز نمیخواهد که این نمایش در سرزمین کربلا و در روز عاشورا پایان پذیرد، چه آنکه او برطبق وظیفه قرآنی خویش باید در رگسترش مکتب خویش گوشا باشد. او رسالت دارد برطبق "سنت الهی تکرار تاریخ"، "در همه جا کربلا و در هر زمان عاشورا" (۱) بیافریند. اینست که خواهران و زن و فرزندانش را هم به همراه کاروان خویش حرکت داده است.

آنکه تاریخ عاشورا را خوب خوانده است، میدانند که نقش همین اسیران در آفرینش کربلاها و عاشوراها میکرر چه بوده است؟! چه آنکه اگر بازگویی های صریح و مکرر در لیرانه این اسیران از وقایع عاشورا نبود، قدرت شاهانه یزید! هرگز دلش نمیخواست که کوچکترین خبیراز مکتب و خروش عاشورا بدست نسلهای بعد بیفتد و جز افسانه - آنها هم در جهت توجیه سلطنت یزید - از داستان کربلا در تاریخ نمی آمد. (۲)

(۱) گل ارض کربلا و گل یوم عاشورا

(۲) نگاه کنید به روزگار خودمان و افسانه هائی که بنام تاریخ این نسل نویسانند! و می نویسند. آنکه به رجنامه نسل ما آشناست، اهمیت این سخن را می فهمد! هنوز بیش از بیست سال از وقایع سالهای ۲۹ تا ۳۲ نگذشته است، یعنی اکثریت نسل موجود در وقایع آن سالها حضور داشته اند. اما گویی نمیتوان باور کرد که فقط بیست سال است که آن فاجعه صورت گرفته است، چرا که غم حضور عفریت استبداد، زمان را طولانی تر نشان میدهد ولی علت مهم تر "اخلال در شعور تاریخی یک ملت" است. و مگر میتوان در عرض بیست سال، چنان تاریخ نسلی را به افسانه و دروغ آجین کرد که تاریخ نفت را که میخوانی، کوبی افسانه در یو سفید و سیمرغ و عنقارا تکرار میکنی!

و همین چند روز قبل که الجزایر، نفتش را ملی کرد، بیاد روزهای پرشور ۲۰ سال قبل افتادم و دیدم که در روزگاری که فریاد ملی شدن صنعت

حسین خوب میدانند که رژیم سلطنتی یزید با نمایش ها و فتوحات شاهانه اش - نظیر فتح کربلا! - جرأت و جسارت هرگونه سخنی و گزارش‌های مغزهای بهانه جو و پروسوسه اهالی روزگارش گرفته است و دیگر هیچ واقعه نگار ازجان گذشته ای رازهره آن نخواهد بود که بجای شرکت در کاروان " حزب الله " دست کم گزارشی از دلیری ها و ناستو هیهای اینان و درندگی ها و رجاله بازی ارتش شاهانه یزید بنویسد .

چه میگوییم؟! و این توقعی است که از واقعه نگاران باید داشته باشیم؟! آنکه عرضه و توانائی دیدن این دلیربهار داشته باشد ، هرگز توانائی تماشا - کروی و کناره گیری و اکتفایه واقعه نگاری نخواهد داشت .

اینست که حسین می بیند ، باید کسانی عاشورای او را به نسلهای غایب بازگویند که هرگز برق شمشیر رجاله های یزید و عریده های ترسناک خونپالای ابن زیاد و درخیماناش هراسی در دل آنان نمی افکند ، کسانی که دلشان همچون حسین تنها و تنها برای حق و برای دراعتزاز نگه داشتن پرچم " حزب الله " بطیید!! این حقیقت اندیشه حسین در بهمراه برداشتن خاندان خویش است ولی ، نه ناصحان سازشکار مکه و مدینه از آن یا خبرند و نه رژیم سرمست و غرق در رشئه " فتح کربلا " ی یزید میتواند آنرا بفهمد !

### سه گروه و دو اندیشه!

دوست دارم برای بهتر نشان دادن آنچه که در مورد این گروهها گفتیم ، از اندیشه و ازدنیای درون هرگروه ، مثالی بیاورم ، من در رینجاسه گروهی بینم :

- ۱ - گروه ناصحان و طرفداران صلح و سازش !
- ۲ - گروه یزید و ابن زیاد ، صاحبان ارتش و رجاله و شمشیر و تازیانه و خشم و ترس !
- ۳ - گروه " حزب الله " مهاجران و پیشتازان راه حق !

پاورقی از صفحه قبل

نفت در ایران بلند شد ، الجزایر آزاد امروز ، در آرزوی سرتاپا در راستعمار فرانسه غرق بود و حسرت خوردیم باین همه عقب گرد و ارتجاع ! و باورم نمی آمد که فقط بیست سال از آن فاجعه برایمان گذرانده اند !

ناصحان چه می اندیشند ؟ از آنچه میگویند میتوان به اندیشه هایشان پی برد .  
همه حسین را نصیحت می کنند و او را از شمشیرها و رجاله ها و خشم و قدرت  
شاهانه ابن زیاد و یزید می ترسانند .

این اندیشه ناصحان بود و اما اندیشه خود حسین را می شناسیم و اینسک  
ببینید یکی از همراهان خردسال کاروان حسین - یعنی فرزندش علی بن -  
الحسین - چگونه می اندیشد و بجای می اندیشد و چه می گوید ؟ ! :

کاروان حسین در میان راه مکه به کوفه به قصر بنی مقاتل رسیده است .  
حسین در این منزل یکی در لحظه خوابش می برد ، ناگهان از خواب بیدار  
میشود و این دو آیه را میخواند :

" اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ " ( ۱ ) و " الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ " ( ۲ )

فرزندش علی بن الحسین صدای پدر را که می شنود ، نزدیک می آید و از  
پدرش علت خواندن این دو آیه را می پرسد ( ۳ )  
حسین در پاسخ او میگوید :

پسرم ، همین حالا که در اینجا نشسته ام ، یکی در لحظه خوابم برد ،  
در خواب سواره ای دیدم که میگوید : " این گروه میروند و مرک هم روید ایشان  
می آید " از خواب بیدار شدم ، دانستم که خوابم به حقیقت خواهد پیوست ،  
علی بن الحسین پرسید : پدرم مگر ما برحق نیستیم ؟

حسین - چرا پسرم ، بهمان خدایی که بندگان به سویش بر میگردند  
سوگند که ما برحقیم !

علی بن الحسین - بنابراین ، چه باکی از مرک داریم . در صورتیکه برحق

( ۱ ) " ماهمه از آن خدائیم و بسوی او هم بازگشتنی هستیم " ( بقره آیه ۱۵۶ )

( ۲ ) " حمد و ستایش مخصوص الله ، پروردگار جهان است " ( حمد آیه ۱ )

( ۳ ) از آغاز اسلام شیوه مسلمانان بر آن بوده است که هرگاه واقعه تکان دهنده

ای اتفاق می افتاد ، آیاتی از قرآن نظیر همین دو آیه را تلاوت میکردند .

اینست که علی بن الحسین از شنیدن دو آیه با سابقه ذهنی که دارد ،

می اندیشد که حتما واقعه ای اتفاق افتاده ، جریان را از پدرش جویا

میشود .

می میریم؟ (۱)

توجه کنید که چه تضادی است میان این اندیشه و اندیشه ناصحان، در آنجا فقط صحبت از کوشش در زنده ماندن، حتی در سایه ستم و ناحق و ترس از مرگ مطرح بود، ولی در اینجا تنها سخن از برحق بودن است اگرچه بیبهای مرگ باشد، و صحبت از تن بذلت زندگی همراه با ستم و ناحق ندان است.

این دو اندیشه را دیدیم و اینک در صحنه ای دیگر مقایسه ای در پی — گراز اندیشه ها: در این صحنه باز یکطرف همان " حزب الله " است و در طرف دیگر " فاتحان مسلط کریلا " (۲)، پیروان پیشین فلسفهٔ ماکیاولی (۳) که دست جز بر قبضه شمشیر خون چکان ندارند " و " زبان جز بفرمان قتل کسی نمیگردانند " و " اندیشه ای جز در بدام انداختن و بچنگال کشیدن انسانها از مغزشان نمی گذرانند " (۴)

(۱) کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۲۳ وقایع سال ۶۱ هجری و تاریخ طبری

ج ۷ ص ۳۰۶ وقایع سال ۶۱ هجری .

(۲) من همه جا در این نوشته، یزید و ابن زیاد را " فاتحان کریلا! " مینامم تا نظیر فتوحات روزگار خودم را باین نسل در تاریخ نشان دهم، چه آنکه تا یزید و ابن زیاد بر سر کار بودند، خویشتن را " فاتح کریلا! " مینامیدند. درست مثل روزگار خودمان که چه فاجعه هائی خونین و ویران گری را لقب قیام و انقلاب ملی دادند و در شمار " فتوحات درخشان " خویش برخ نسلمان کشیدند!

(۳) مکتب فلسفی و سیاسی ماکیاولی بر این مبنی است که حکومت در راه بیشتر

نباید برگزیند؛ یا شیر رنده (و حتی گرگ) باید باشد، یا روباه .

(۴) این صفتها که در بالا آوردم بیانی است از فلسفه سیاسی ماکیاولی که حکومت تا میتواند دستش را از شمشیر نباید بردارد و اگر کاری بمغز و اندیشه اش داشته باشد، تنها وقتی است که دیگر زورش نمیرسد و شمشیرش کند شده است، آنوقت باید همچون روباه با اسلحه نیرنگ و فریب، شکارش را بدام اندازد. بزبانی دیگر . بازورش فقط می درد و با اندیشه اش فقط دام و نیرنگ می بافتد!

و اما اصل صحنه :

سرزمین کربلا باشمیرو رجاله های ابن زیاد و یزید فتح میشود! بازماندگان کاروان کربلا پس از غارت اموالشان و آتش گرفتن خیمه هاشان و دیدن هرزگیهای بی شمار ارتش رجاله ابن زیاد، به اسارت گرفته میشوند. کارها همه بروفق مراد ابن زیاد میگردد! اسیران رابه کوفه مقررماند هی ابن زیاد وارد میکنند، به شکرانه این پیروزی همه شهررا چراغانی و غرق زینت کرده اند. و در کوفه اگر دلی می طپد، تنها از ترس عریده ها و شمشیرهای جلادان و نگاههای مرگ پاش ابن زیاد است (۱).

يك مشت زن و یچه اسیر را به مجلس شاهانه! ابن زیاد، وارد کرده اند، فرزند جوان حسین، امام سجاد را هم که در فاجعه عاشورا بیمار بوده است در میان اسیران به مجلس ابن زیاد آورده اند، تا ابن زیاد چشمش باین جوان می افتد، غرق تعجب میشود، چه آنکه، باو گفته بودند که در عاشورا هرچه مرد وجود داشت، همه را درو کرده ایم. اینست که ابن زیاد رو به امام سجاد میکند و نامش را می پرسد. امام سجاد نامش را میگوید و سپس گفتگوئی تند میانشان درمیگیرد. از صراحت و دلیری امام سجاد، خشم ابن زیاد شعله ور میشود، و بی دریغ اورا مرگ و جلا تهدید میکند (۲).

و ببینید که در جواب تهدید ابن زیاد، امام سجاد چه میگوید :

" ابن زیاد، مرا مرگ تهدید میکنی؟! ( پس از اینهمه کشته ها که دادیم ) هنوز نمیدانی که کشته شدن عادت دیرینه ماست، و شهادت فضیلتی است که خدا بماند بخشیده است؟! (۳) "

(۱) درست نظیر طپیدن دل های اهالی این روزگار که باید با همه ترس و طپشی که دلها در آن " جزیره امنیت!" دارد، برطبق فرمان، شاد باشند و بخندند و چراغانی کنند، چرا که ارتجاع ۲۵۰۰ ساله میخواهد پیروز شود!!

(۲) کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۶۳ وقایع سال ۶۱ هجری (نقل به اختصار)

و تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷۲ وقایع سال ۶۱ هجری (نقل به اختصار)

(۳) ابا لقتل تهددنی یا ابن زیاد؟! اما علمت ان القتل لنا عاده و کرامتنا

من الله الشهادة؟! ( ساله الحقوق - حدیث الشهر ص ۹ )

انسان همانطور که در دیدن و تماشای فاجعه ها و مناظر رقت انگیز، توانائی اش محدود است و هرکس به اندازه ای معین، قدرت دیدن یا شنیدن يك فاجعه را دارد، همینطور ظرفیت و توانائی تماشا و دیدن و درك عظمتها هم در انسان محدود است. گاهی عظمتی چنان چشم انسان را خیره میکند که طاقت ادامه تماشا برای هیچ چشمی نمی ماند!

من در تاریخ اسلام و بخصوص در تاریخ عاشورا مکر خودم را در برابر چنین عظمتها و فضیلتهایی طاقت و توان یافته ام، و در تماشای همین صحنه هم، راستش اینست که تاکنون خیلی مقاومت بخرچ داده ام و در عین حال با عمه کوششی که در نشان دادن این عظمت و این دلیری و شجاعت بکار برده ام، احساس میکنم که قلمم و کلماتم با عمه غرور افتخار آمیزی که در نقل این صحنه دارند، خیلی ناتوان ترویجی تاب و توان تراز آنند که حتی گوشه ای از عمق این معنی را ترسیم کنند و نشان دهند!

هرچه هست باید بصراحت بگویم که من معتقدم، همان ترسی را که ابن-زید با شمشیرهایش در دل مردم ریخته بود، امام سجاد با جمله های تیز تر از شمشیرش در جان ابن زیاد ریخت. ابن زیاد می بیند که نه تنها شمشیر-هایش برای امام از آن تندی و تیزی - که فکر میکرد - افتاده است، بلکه امام با این نمایش دلیرانه و با این لبخندش بمرک، تمام شمشیرهای ابن زیاد را برای مردم دیگر هم - و لا اقل برای گروهی - کند کرد، و شکوه و هیبت شاهانه " فاتحان گریلا " را کاست!

فراموش نکنم که من در مقایسه سه گروه ناصحان و صاحبان شمشیر و خون و " حزب الله " بودم.

دیدید که دو گروه اول و دوم بچه می اندیشیدند و چه می گفتند؟! گروه اول با عمه مخالفتی که احياناً در دل! با گروه دوم داشت، اما در عمل - جهت حرف و اندیشه اش با گروه دوم یکی بود. چه آنکه هر دو و کره حسین را بمرک می ترساندند و هر دو به فلسفه ترس و هراس از مرگ ایمان داشتند! اما " حزب الله " درست در نقطه مقابل آنها، تنها به چیزی که نمی اندیشید مرک و ترس از آن بود، و اگر دقیق باشیم، تنها گروهی بود که به " زندگی " می اندیشید!



" حزب الله " میگفت - چه میگویم ؟! هنوز میگوید - :  
 " زندگی ، تنها عقیده و چهار است " (۱) و " زندگی همراه با مستمگران ، نامش  
 زندگی نیست ، " مردگی " است ؛ " حشره شدن " است ، نکبت و ننگ است " (۲)  
 و " مرگ مادر چنین روزگاری ، زندگی را زنده میکند ! " (۳) و بالاخره  
 اندیشه " حزب الله " را در یک جمله خلاصه کنم :

" مرگ شما تنها وقتی است که شکست خورده زندگی کنید و زندگی آنوقت  
 مفهوم حقیقی خویش را دارد که پیروز بمیرید ! " (۴)  
 بنا بر این می بینید که مادر رینجا - و هر جای دیگر - اگر چه در مقام تصور ،  
 با سه گروه روبرو بودیم ، ولی در صحنه پرغوغای عمل ، تنها با دو اندیشه و دو  
 سنگر برخورد داشتیم . و همین است ، همان سخنی که قبلا در مورد اکثریت  
 ظاهری " حزب الشیطان " و اقلیت " حزب الله " گفتم ؛ که حزب شیطان  
 ترکیبی است و ائتلافی است - حداقل - از دو گروه - طرفداران سرسخت  
 و لجوج باطل و عناصر بی تفاوت و بی موضع و . . . . . ولی " حزب الله " یک  
 گروه بیش نیست و یک سنگر بیش نمی شناسد !

\* \* \*

### چرا غالی در جزیره اُهمیت !

بازماندگان کربلا ، وارثان نهضتی هستند که تا کربلا بدست حسین و  
 شهیدان دیگر ادامه داشت و اکنون اینان عهده دار " ادامه نهضت "  
 شده اند . و درست باید همانگونه بیندیشند و سخن بگویند و بطیند که  
 " آفرینندگان عاشورا " می اندیشیدند و می گفتند و می طپیدند !  
 و اینک باید ببینیم که این " ادامه دهندگان نهضت حزب الله " چه میکنند ؟!

- 
- (۱) انّ الحیوة عقیده و چهار " حسین بن علی "
  - (۲) انی لا اری . . . . . الحیوة مع الظالمین الا برما " حسین بن علی "
  - (۳) انّ فی قتل حیوة فی حیوة " حسین بن علی "
  - (۴) الموت فی حیاتکم مقهورین و الحیوة فی موتکم قاهرین " علی "

قبلا گفتم که " ارتش فاتح کربلا ! " پس از پایان جنگ ، دست بغارت و اسیر گرفتن گشود ، تمام بازماندگان شهیدان را بفرمان ابن زیاد برای " نمایش ثبات سیاسی ! " حکومت شاهانه ! یزید به کوفه وارد میکنند . کوفه را بدستور ابن زیاد غرق در آرایش کرده اند . از نشئه پیروزی ارتش در جنگ کربلا ، تمام شهر در مستی غرق شده است .

اما با اینهمه اطاعت و تسلیمی که شهر نشان میدهد ، باز هم ابن زیاد ، دلش برای حفظ " ثبات سیاسی ! " در این " جزیره امنیت ! " رائم شور میزند ! اینست که دستور داده است ، هیچکس در روزهای ورود اسیران ، در کوفه با خود اسلحه نداشته باشد . در این فراز خوب دقیق شوید ! ابن زیاد تمام ارتش شمشیرزن و رجاله های قداره بند خود را از همین کوفه برای فتح کربلا فرستاده است و خودش میان آنها قداره و تفنگ و شمشیر پخش کرده است و آنها هم فرمانش را موبعوا اطاعت کرده اند ، اما در عین حال اکنون که همانها بشهر خود و بخانه های خود برگشته اند تابشادی این فتح شاهانه ! جشن بگیرند و تماشاگر بقیه " نمایش قدرت " ابن زیاد باشند ، باید برطبق " فرمان امنیتی ! " ابن زیاد ، شمشیرها و قداره های خود را در خانه بگدارند و " خلع سلاح شده ! " از خانه بیرون بیایند . و تنها در این میان چند هزار ارتشی مسلح که نگهبانان و فادار و امتحان داده و حقیقی " ثبات سیاسی " حکومت هستند ، حق برداشتن اسلحه دارند . تا چنانکه میدانیم ! هیچ حادثه ای رخ ندهد و جان ملت از هر خطری محفوظ باشد !! (۱) در تمام کوچه و خیابان ، مردم را به صف کشیده اند ، همه مودب و گوش بفرمان ، بهر جا که دستور میرسد میروند . چنان ترسی بجان مردم نهشته است که حتی جرأت پرسیدن و تحقیق از جریان ندارند . اغلب هنوز نمیدانند که این چراغانی و این صف بستن ها برای چیست ! فقط بطور سر بسته و مبهم میدانند که گروهی شورشی که بر اسلام و خلیفه مسلمانان ! شوریده بودند ، سرکوب

(۱) و همین نسل خودمان بارها بچشم دید که چگونه رجاله ها و چکمه - پوشان قداره بند را مسلح میکردند و برای فتح سرزمینی ! یا سرکوبی حرکتی میفرستادند و بلافاصله پس از خاتمه مأموریت خلع سلاحشان میکردند .

شده اند و هر که بر اسلام بشورد، البته که باید در شکمتش خوشحالی کرد؟!

اسیران به چنین شهری وارد میشوند، در روزه کوفه از تماشاچی زن و مرد موج میزند. کوفه شهری است که پنج سال علی در آن حکومت کرده است، و درست ۲۰ سال از آن روزگار گذشته است، اینست که تمام درو دیوار این شهر خاطرهای علی را بیاید دارد. دختران علی که اینک اسیرانه وارد شهر میشوند، بهمراه پدر رهمن شهر، روزگاری را با احترام گذرانده اند. مردم کوفه از نظر روحیه در تاریخ مشهورند. بسرعت میتوان در عرض چند روز، خشن ترین و خونریزترین جلادان را از ایشان ساخت و در عرض مدت کوتاهی هم به نرم دل ترین و نازکدل ترین انسانها تبدیلشان کرد. با تبلیغ و تشویق، دست به فجیعترین قتلها میزنند ولی همان قاتل، پس از چند لحظه، باید آوری بی گناهی و مظلومیت مقتول، دلش بحال او میسوزد و همچون بازمانده داغ دیده ای بگریه می نشیند! و اینک که اسیران کربلا را وارد کوفه کرده اند، توده مردم پس از شناختن اسیران کربلا، دلش میسوزد و حتی همان قاتلان چند روز قبل کربلا و شرکت کنندگان در قتل مسلم بن عقیل را می بینی که بهمراه مردم دیگر بحال اسیران اشک میریزند!

### شیرین

دیدن این گریه ها موقعیتی مناسب بدست اسیران میدهد. تاریخ، در اینجا نمایشی بسیار زیبا و پرشکوه از دختران علی نقل میکند، در میان همه، بغض آلوده ای تماشاچی و سروصدای گروهی او باش - طرفداران وفادار این زیاده و یزید - ناگهان دختر علی (۱) را می بینی که بر این مردم

---

(۱) گروهی از مورخان برآنند که خطابه در روزه کوفه را زینب دختر علی ایراد کرده است، ولی بعضی مانند احمد بن ابی طاهر بغدادی - مؤلف کتاب بلاغات النساء ( متولد ۲۰۴ و مستوفی ۲۸۰ هجری )، گویند: این خطابه را ام کثوم دختر دیگر علی ( خواهر کوچک زینب ) میداند. و با اینکه شاید بتوان اثبات کرد که گوینده این خطابه زینب بوده است،

نهیب میزند و همه را بسکوت میخواند . تاریخ مینویسد چنان این نهیب  
دختر علی قاطع و کوبنده بود که ناگهان نفس ها در سینه ایستاد . حتی  
صدای زنک شتران هم دیگر بگوش نمیرسید !

من در اینجا قبل از اینکه به سخنان دختر علی بپردازم ، ناگزیرم در  
همین فرار تاریخ چند لحظه بایستم .

تمام مورخانی که در نوشتن تاریخ خویش در موقع خطابه دختر علی به  
دروازه کوفه گذارشان افتاده همه بدون استثنا ، قیل از نقل اصل خطابه ،  
از نهیب طوفانی دختر علی و سکوت ناگهانی و مبهوت تماشاچیان سخن  
گفته اند (۱) در اینجا باید دید چرا بیک نهیب دختر علی و اشاره او نفس  
در سینه تماشاچیان حبس شد ؟ ! تا بحال هر که به اینجا رسیده ، یا فقط  
بنقل و ستایش آن پرداخته ، یا همچون گروهی از " جیره خواران خوان  
پاورقی از صفحه قبل

در عین حال ، این مطلبی نیست که وقت و فرصت خویش را بدان اختصاص  
دهیم ، چه آنکه مهم آنست که این خطابه در فضای پراختناق و وحشتناک  
دروازه کوفه از زبان یک اسیر ایراد شود ، و شده است ! مطلب مهم دیگر  
اینست که این سخنران اسیر و شیردل ، یک بانو است . اینست که من در  
متن بجای آوردن نام " زینب " یا " ام کلثوم " به کلمه دختر علی اکتفا  
کردم ، تا مطلبم و هدفم را فدای اختلافات علمی و دقیق علمای تاریخ  
نگردانم ! که نسل ما سرش خیلی شلوغ تر از آنست که باین مسائل برسد و  
بپردازد و اگر هم میرسید نمی بایستی بپردازد ! که دیدیم پرداخت و بکارهای  
اصلی اش نرسید !

(۱) احمد بن ابی ظاهر طیفور بغدادی در یکی از طریقه های نقل خویش  
از امام صادق و او هم از پدرانش این خطابه را از زبان یکی از شنوندگان  
آن چنین نقل میکند : من در میان موج زن و مرد تماشاچی بودم که  
ناگهان دختر علی از میان اسیران ، با اشاره دست بمردم فرمان سکوت  
داد . یکباره گوئی نفسها در سینه ایستاد ، زنک شتران هم خاموش شده  
بخدا من هنوز در عمرم بانویی به نطق و سخنگوئی او ندیده بودم .

گوئی از زبان و دهان علی سخنان خویش را میگیرد . ( بلاغات النساء ص ۲۳ )

مظلومیت شهداء! " شنوندگان خویش را در هنر و اعجاز بیان د ختر علی  
 - تازه اگر بفهمند! - سرگرم کرده است، بی آنکه این مسئله را از نظر  
 واقعیت های اجتماعی موجود در جامعه بررسی کنند . با اینکه بهترین راه  
 شناخت ارزش خطابه د ختر علی و آشنائی بعمق و حقیقت رسالت او در این  
 است که واقعیات اجتماعی جامعه او را بشناسیم ، آنوقت خواهیم فهمید که  
 هنر د ختر علی تنها در زیبایی نطق یا گیرائی تعبیر نبوده است ، بلکه هنر  
 او، درك و لمس و احساس این واقعیت های اجتماعی روزگار خویش و نشان  
 دادن مناسب ترین و حساب شده ترین عکس العمل در برابر آنهاست .  
 مردم کوفه و شهرهای دیگر پس از شهادت علی تاکنون - درست ۲۰  
 سال است! - جز اختناق ندیده اند و سخنی جز برق شمشیر نشنیده اند!  
 گوششان سالهاست بازبان و سخن آزاد بیگانه است . آنها با رها رده اند  
 که چه زبانهای حق گوئی را فقط بجرم حق گوئی بریده اند! نمایشهای امنیتی  
 این زیاد چنان ترسی در جان مردم ریخته است که نه تنها جرأت سخن گفتن  
 ندارند ، بلکه شجاعت شنیدن سخن از کوبنده ای غیر از این زیاد و غیر از  
 واعظان حرمسرا را نیز از دست داده اند! سالهاست از این زبان د و کار  
 بیشتر ندیده اند : یا تطلق و چاپلوسی یا سکوت : و هر که از زبانش کاری  
 خارج از این د و کار توقع داشته ، بجرم " اقدام علیه امنیت مملکت " یا  
 " توهین به شخص اول " و برای عبرت دیگران و نگهداری " ثبات سیاسی "   
 بی هیچ گفتگو، بایکی د و سه دقیقه محاکمه ، " قانوناً " بدست دژخیم  
 سپرده شده است!

نسل ما این حرفها را خوب می فهمد و دقیق تر بگویم خوب میچشد بایلیک  
 این غم ها آشنا و مأنوس است .

### خارج از دستور!

پرفاجعه ترین اثری که استبداد و اختناق بر روح ملتی میکند ارد، تنها  
 این نیست که شجاعت صراحت و گفتن سخن آزاد را از مردم میکیرد، بلکه این  
 است که حتی شجاعت و توانائی و تحمل شنیدن سخن بی پرده و صریح را هم  
 از مردم زایل میکند . دیگر هیچ کوشی را قدرت و آمار کی شنیدن صراحتها

و فریادها نمی ماند . و اگر گویند یا نویسند شیردل و معهدی هم  
جانش را برگردست بگذارد و زبانش و قلمش را از اسارت و خواری سکوت  
برهاند ، شنونده و خواننده از جان گذشته ای ! نمی یابد ، تافریداش را  
بگوش او سرد هد ! و این بزرگترین غم و پرشکنجه ترین غربت است که قویترین  
و ناستوه ترین روحهای آزاد را فریاد و فغان میآورد . همین واقعیت تلخ  
است که زبان و قلمهای درد آشنا و مسئول را به پناه کنایه و استعاره می کشاند !  
اینست که من معتقدم برای مطالعه در اوضاع اجتماعی هرملتی و شناخت  
میزان خفقان و آزادی آن ، در گذشته و حال باید به سراغ ارزش و رواج کنایه  
و استعاره در زبان و ادبیات آن ملت رفت . هر زبانی پرکنایه تر باشد و  
هرملتی هرچه بیشتر مزاجی کنایه پسند تر - بخصوص در مسائل اجتماعی -  
داشته باشد ، باید در تاریخش کمتر از آزادی سراغ گرفت (۱)

بنابراین در جامعه ای که مردم بدلیل تربیت و فرهنگ استبدادی ،  
شجاعت شنیدن سخن صریح و غیرمجاز را گم کرده اند ، اگر بیدار دلی مسئول  
و از جان گذشته ، توانست فرصتی بیافریند که لااقل چند لحظه فریادش را  
بگوش توان باخته و آکنده از ترس مردم برساند ، یک کامیابی و پیروزی  
بزرگی بدست آورده است ، و دختر علی در چنین اوضاعی ، آفریننده چنین  
موقعیتی بود . او میدید که این مردم دستور دارند که فقط برای تماشای  
اسیران و سرهای برنیزه رفته شهیدان و برای اعتقاد آگاهانه ! بقدرت شاهانه  
ابن زیاد و یزید ! در مسیر عبور کاروان اجتماع کنند و خارج از این برنامه  
حکومتی ، هیچ اجازه ای دیگر ندارند . دختر علی اینها را لمس میکند و در  
فکرایجاد موقعیت سخن می افتد . اینست که یکمرتبه بر مردم نهیب میزنند  
و با اشاره دست فرمان سکوت میدهد !

اکثر آنها که وقایع عاشورا را بخاطر " رسانیدن فیض و شواب " و  
" کز ایندین مردم " و " بخشش کنایان " - و از دیدگاه حرفه خویش ! -  
بازگو میکنند ، این سکوت ناگهانی مردم را دلیل شیوایی و جذبه و اثر معجزه  
آسای سخن دختر علی بر روی افکار مردم میدانند ، با اینکه مطلب ، کاملاً

---

(۱) در این زمینه به مقاله " اعلام جرم " در مکتب مبارز شماره ۱۱ مراجعه کنید .

غیر از این است . چرا که مردم تنه‌بانه اشاره دست دختر علی (۱) سکوت کرده اند و او هنوز جز بزبان اشاره با مردم سخنی نگفته است ، تا این سکوت را دلیل گیرائی و اعجاز خطاب او بدانیم !

حقیقت اینست که اشاره دختر علی در فضای پراختناق اجتماع کوفه ، ناگهان مردم را در بهت فروبرد . این خاموشی مردم سکوت نیست ، بهت است ، اینهمانی توانند باور کنند که بانوی اسیری ، پس از اینهمه کشته ها که داده و دیده و شکنجه ها که کشیده ، هنوز هم یارای سخن دارد . از تعجب و ترس مات میشوند و نفس در سینه هاشان می ایستد و فضا برای چند لحظه آرام میشود و دختر علی هم همین را میخواهد و فرصتی است که خود آنرا آفریده ، بید ریغ به سخن خویش آغاز میکند :

" سخنم را به حمد و ستایش خدا و درود و سلام بر پیامبرش "

" آغاز میکنم (۲) . اما بعد ، ای اهل کوفه ! ای نیرنگ "

" بازان فریبکار ! بر ما گریه می کنید ؟ ! ای کاش این اشک - "

" هاتان خشک نشود و این ناله هاتان خاموشی نگیرد ! "

(۱) و این تعبیر تاریخ است : " و او مات الی الناس ان اسکتوا "

(= و مردم اشاره کرد که ساکت شوند )

( بلاغات النساء ص ۲۳ و لهوف سید بن طاوس ۸۶ )

(۲) دختر علی در این خطاب به آیات زیادی از قرآن تکیه کرده ، اما شیوه - اش بر این است که معمولاً بجای خواندن عین آیه ، موقعیت و مقام و اوضاع خویش و شنوندگانش را در آن منعکس میکند . مثلاً : در آنجا که روی سخن آیه به غایب است و تمام افعال و ضمائر بصیغه غایب آمده است ، دختر علی تمام ضمیرها و فعلهای آیه را بصیغه مخاطب و حاضر میآورد . و در جایی دیگر موقعیت و لزوم توجه بیشتر او را بر آن داشته است که قسمت دوم یک آیه را مقدم بر قسمت اول بخواند . تمام آیات و نشانی هر کدام که در این خطبه آمده و نیز مناسبت هایی که دختر علی ، در هر آیه رعایت کرده است در یادورقی نشان داده شده است . عبارتهائی که زیرش خط کشی شده ، ترجمه آیه هایی است که در خطاب به آمده است .

" در حقیقت مثل شما در استان " آن زنی است که رشسته "

" خویش را پس از آنکه سخت می تابید و می بافت پنبه "

" میکرد، شما هم آنهمه سوکند هاتان و پیمانها تان راتنها "

" میان خود دست آویز کردید (۱) ، سوکند ها همه دروغ "

" و پیمانها همه شکستی بود ! "

" و مگر در شما جز یاوه ، فساد ، خود بینی ، کینه ، خود فروشی ، "

" چالپوسی در برابر نامردان ( نوکر مآب ) و عشوه کروی با "

" دشمنان ، چیز دیگری میتوان سراغ داشت ؟ ! شماها "

" همچون گیاهی خود رو هستید که بر مزبله ای میروید ، یا "

" همچون سیمی که در دل خاک جای دارد . "

" راستی ، زشت بود ، آنچه برای خویش پیش آوردید ، که "

" خشم الهی شما را فرو گرفت و در عذابی جاودان خواهید "

" بود " (۲)

" ای مردم ! شما بر ما میکربید ؟ ! و در غم ما خوشتن رامی - "

" خراشید ؟ ! آری بخدا باید بگریید ، چه آنکه تنها شما "

" شایسته گریه اید ! "

(۱) سوره نحل آیه ۹۲ " کالتی نفضت غزلها من بعد قوۃ انکاثات تخذون "

" ایمانکم در خلأ بینکم "

(۲) سوره مائده آیه ۸۰ " لیس ما قدمت لهم أنفسهم ان سخط الله عليهم "

" و فی العذاب هم خالدون "

در این آیه دختر علی بجای لهم (= برای آنها )

تعبیر لکم (= برای شما ) و بجای انفسهم (نفس

های آنها) تعبیر انفسکم (= نفسهای شما )

و بجای علیهم (= بر آنها) تعبیر علیکم (= بر شما)

و بجای "هم" تعبیر "انتم" آورده است .

می بینید که در تمام این تغییرها تنها نظرا و برآن

است که خطاب آیه را به حاضران متوجه شد و

هرچه بیشتر بر عتاب خویش در این آیه بیفزاید !



" گریه هاتان فراوان و خنده هاتان کم باد! " (۱)  
 " شمار امن خویش را چنان به ننگ و لکه این جنایت و فاجعه  
 " آلودید که هرگز بهیچ آبی شسته نخواهد شد . و مگر میشود  
 " این لکه را از دامن زرد که نواره خاتم پیامبران ، کانون  
 " رسالت و وحی را کشتید ! با اینکه او سرور جوانان بهشتی  
 " بود ، سنگر بازماندگان نیکی و درستی ، دارس روزهای  
 " مصیبت بار ، مشعل راهنمای حق و محور سنتها و ارزشهای  
 " روزگارتان بود . عجب جنایتی بگردن گرفتید (۲) ای بمیرید  
 " و سرافکنده شوید ! تلاشهاتان بی فرجام ، دسترنجتان  
 " زیانبار و سودایتان بی سود شد . قرین خشم خدا شدید و  
 " ذلت و خواری بناמתان نقش بست " (۳)  
 " وای بر شما ای مردم کوفه ! هیچ میدانید چه جگری از پیامبر "

(۱) سوره توبه آیه ۸۲ " فليضحكوا قليلاً ولينكوا كثيراً " . این آیه را دختر  
 علی علاوه بر تبدیل صیغه های فعل غایب به مخاطب و حاضر ،  
 با طرز بسیار مناسبی مقدم و مؤخر کرده است . ترجمه اصل  
 آیه اینست : " خنده هاشان کم و گریه هاشان فراوان باد ! "  
 یکبار این ترجمه را با طرزی که دختر علی آنرا خوانده مقایسه  
 کنید . می بینید که دختر علی اشک مردم را می بیند و صحبتش  
 در باره همان گریه آنهاست ، اینست که آیه را طوری ادامیکند  
 که نه تغییری در معنی آیه داده میشود و هم عتابش را از زبان  
 قرآن بر آن مردم میزند !

(۲) سوره انعام ۳۱ و سوره نحل ۲۵ " ألا ساء ما يزرون " در این آیه  
 فقط صیغه فعل غایب به حاضر تبدیل شده است .

(۳) سوره بقره آیه ۶۱ " وَصُرِّتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاوَأِبْغَضِبَ  
 مِنْ اللّهِ " . در این آیه نیز علاوه بر تبدیل صیغه ها و ضمیرها  
 غایب به حاضر ، قسمت دوم آیه - یعنی : بَاوَأِبْغَضِبَ مِنَ اللّهِ  
 - بر قسمت اول آیه مقدم شده است .

" خدا شاکتید؟! و چه پرده ای از او دریدید؟! چه خونی  
" از او بر زمین ریختید؟! و چه حرمتی از او هتک کردید؟! "  
" عجب گناهی، عجب سیاهکاری بزرگی مرتکب شدید! اقتضاح  
" و رسوایی تان زمین را فراگرفت. راستی اگر آسمان در این  
" فاجعه خون بگرید، تعجب می کنید؟! "  
" این رسوایی دنیا تان و " البته که عذاب جهان دیگر تان  
" بسیار سخت تر است، در حالیکه درستان از هرگونه کمک  
" و یاری کوتاه خواهد بود " (۱)  
" اگر امروز مهلت یافته اید، دلتان بدان خوش نباشد، که  
" خدا شتابی در کیفر نشان نمیدهد و بیم از دست دادن  
" فرصت انتقام ندارد! نه هرگز چنین میندازید که " خدا ایستاد  
" در کمین گاه است " (۲) \*

### زور آزمایی

تاریخ می نویسد که دختر علی، بزبانی و به لحنی سخن می گفت که  
گوئی شمشیر میزند! مردم را در زیر باران بی امان تازیانه کلمات خویش گرفته  
بود و همچون شیر میگرید!

یکی از حاضران این صحنه میگوید: " من یکبار دیدم که دختر علی از سخن  
ایستاد و رویش را از مردم برگرداند، اما گوئی چشمهای بهت زده و مات

---

(۱) سوره فصلت آیه ۱۶ " وَلَقَدْ آتَى الْآخِرَةَ آخِزَى وَهَمَّ لَآيْنُصْرُونَ "

فقط با تغییر غایب به حاضر این آیه تلاوت شده است.

(۲) سوره الفجر آیه ۱۵ " إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ " . در این آیه صیغه مفرد

به جمع تبدیل شده است.

\* مدرک من در نقل این خطابه، در کتاب بلاغات النساء و لهوف است.

در عین حال به کتابهای دیگری هم نظیر " زینب کبری " تألیف علامه

جعفر نقدی و " موسوعة ال نبی - بطله کربلا " از عایشه بنت الشاطی

مراجعه کرده ام.

کوفیان در میان اشک از حدقه ها بیرون میریزد " دستهارا برده ان  
خویش گرفته زار میگریستند " (۱)

این شیرزن در این خطابه به زبان يك اسیر سخن نمی گوید، گویی او و  
سایر اسیران، با اختیار و به پای خویش - و نه با سارت! - به خونخواهی  
شهیدان، این همه راه آمده اند! نکته دقیق در این فراز اینست که در این  
روزها، حکومت بیش از هر وقتی دیگر، روی مردم کار کرده است، هر روز  
برایشان خطبه خوانده، تشویقشان نموده، تهدیدشان کرده، زده، بسته،  
کشته، آزاد کرده، و احیاناً پخشیده است! و اینک هم بدست همین مردم،  
شهر را در آندین و چراغانی غرق کرده است.

اینست که دختر علی در این خطابه کوتاه لبه تیز سخنش را روی مردم قرار  
میدهد، تا دست به آزمایش قدرت مقابل بزند، و در " نمایش قدرت " با  
" فاتحان مسند نشین کریلا " زور آزمائی کند و دیدیم که از این زور آزمایی  
پیروز بر میگردد. چه آنکه او با آن خطابه اش، شهری را که بدستور  
این زیاد باید بخندد و شادی کند، سخت گریانید و اندوهگین ساخت!  
در آمیختن اشک های مردم با " شادی فرمایشی دیوارهای شهر " منظره ای  
لوس و رسوا برای حکومت بوجود آورد! و من معتقدم، اینکه در تاریخ  
مینویسند: " مردم دست برده ان گرفته، زار می گریستند! " بهمین نکته  
مربوط میشود، چرا که این زیاد، دستوری جز شادی و خنده نداده بود، و  
اینکه مردم، بی اختیار به گریه افتاده اند، جلوی اشک را نمی توانند  
بگیرند ولی با دست جلوی صدایشان را از ترس این زیاد می گیرند، تا  
حتی المقدور بی صدا گریه کنند و مودب باشند. راستی فاجعه ایست  
که ملتی به سلطه استبداد و اختناق چنان خو کند که حتی در درون خویش  
هم نسبت به آن وفادار باشد!

---

(۱) " بلاغات النساء " ص ۲۴ و نیز " لهوف سید بن طاوس " ص ۸۸

## جشن شاهانه!

ابن زیاد علاوه بر چراغانی شهر نمایش اصلی اش را در کاخ حکومتی فراهم چیده است. او از تمام قبایل و طوایف کوفه و نواحی آن دعوت کرده است که در " جشن فتح کربلا " شرکت کنند. ب مردم هم بارعام داده است (۱) که بیایند و قدرت او را ببینند!

برنامه اینست که کاروان اسیران را در جشن کاخ حکومتی حاضر کنند و حاضر گردند! (۲)

افسران و جلادان، سرنیزه داران و طبقات مدعو و تماشاچیان، هر که ام قبلاً جایشان تعیین شده است و گوشه چشم گیری هم برای ردیف کردن اسیران ترتیب داده اند. این همان جشنی است که قبلاً در همین نوشته، گوشه ای از آن را در برخورد دلیرانه امام سجاد (ع) با ابن زیاد، نشان داده ام. یادتان هست که امام سجاد با چه زبانی با ابن زیاد سخن گفت؟! و اینست زینب دختر علی را ببینید که چه می کند و چه میگوید؟

## ماستومان

تاریخ می نویسد که زینب در میان زنان و کودکان اسیر وارد مجلس ابن زیاد شد. او بی آنکه حتی نگاهش را به اطراف بیندازد، با گامهائی سنگین

---

(۱) تاریخ طبری جلد ۷ ص ۳۷ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۶  
(۲) و قبل از اینکه اسیران وارد کاخ شوند، سرهای شهدا را آورده روبروی ابن زیاد نهاده بودند!!

و شمرده و استوار و سری برافراخته از میان مجلس گشت و در گوشه‌ای نشست.

چنان این کار زینب چشم گیر بود که هر مورخی که نامی از این "جشن شاهانه" برده نتوانسته این راه رفتن زینب را ننویسد. تاریخ در اینجا از زینب همچون سردار جنگی پیروزی که فاتحانه از جنگی بشهر خویش باز میگردد، سخن گفته است. عظمت این نمایش و حرکت زینب در مقابل چشم تماشاگران برای این زیاد، سخت کوبنده و سنگین بود. اینست که بزبانی خشن و گزنده بشیوه تاجداران و تخت نشینان، رو به نقطه‌ای که زینب نشسته، میکند و میبرد:

"این زن مغرور و بی اعتنا کیست که آنجا نشسته؟" نه زینب پاسخ میدهد و نه دیگر اسیران، این زیاد سه بار این سؤال را تکرار میکند ولی جوابی از زینب نمی‌شود. بالاخره یکی از اطرافیان زینب، او را با این زیاد معرفی میکند (۱). اینجاست که خشم این زیاد زبانه میکشد. بزرگترین شکست و ناکامی برای یک دیکتاتور، در این است که در حوزه حکومت خویش انسانهای ناستوه و پر مقاومت ببیند. برای این زیاد باور نکردنی است که زنی با این همه مصیبت و شکنجه که دیده، هنوز هم گردنش را فرازمی‌گیرد و خم بر ابرو نمی‌آورد. و این سخن را از زبان یک مامور شکنجه میخواندم که: "آرام بخش‌ترین آهنگ‌ها برای یک شکنجه‌گر، صدای ناله انسانی است که پس از مقاومت‌های زیاد، بکمک شکنجه، روحش شکسته شود و از پای درآید! و تحمل ناپذیرترین و شکنجه‌بارترین منظره‌ها، سکوت و ناستوهی و بی‌اعتنائی یک روح ناشکن در برابر شکنجه‌ها است. اینجا بجای شکستن آن روح مقاوم و ناستوه، خود شکنجه‌گر در درونش خورد میشود و می‌شکند و همچون فانوس تا میشود!"<sup>رش</sup>

این زیاد، از اینکه می‌بیند تمام شکنجه‌هایش و درخیمان‌ش و کشتن ذره‌ای از عظمت و استواری روح این زن نکاسته است، در درون خویش

(۱) تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷۱ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۶

حقیر میشود . اینست که بقصد انتقام و جبران تحقیری که زینب از او کرده  
با زبانی گزنده و رندل رو بزینب کرده میگوید :

" خدا را شکر که رسوایتان کرد و در وقتان را فاش ساخت ؟"

وزینب بی آنکه درنگ کند در پاسخ گفت :

" خدا را شکر که ما را بوجود پیامبرش سرافراز کرد و از آلودگی و نا"

" پاکی برکشاران داشت . تو میگویی ما رسوا شده ایم و دروغ گفته ایم"

" نه ، چنین نیست زیرا تنها ناپاکان و آلودگان رسوا میشوند و بد"

" کاران دروغ میگویند ( ۱ ) و اینها دیگرانند ! نه ما ( ۲ )"

ابن زیاد از پاسخ قاطع و برنده زینب سخت خشمگین تر میشود و با لحنی <sup>خنده</sup>

تر و زهرآگین تر گویی تمام نیرویش را برای درهم شکستن روح این شیر زن

یکجا بر زبانش میریزد و به زینب هجوم میآورد :

" دیدی خدا با خاندانت چگونه رفتار کرد ؟ !"

زینب با همان بی اعتنائی و تحقیر پاسخ میدهد :

" سر نوشت آنان شهادت بود ، پس بید ریغ به قربانگاه خویش شتافتند"

" ( ۳ ) ولی بدان ، گه بزودی خدا تو و آنانرا گرد هم جمع خواهد"

" کرد ، تا در پیشگاه عدل او میانتان د اوری و داد خواهی شود ( ۴ )"

تاریخ مینویسد ، چنان ابن زیاد از حاضر جوابی و شجاعت زینب احساس

حقارت در درون خویش و در حضور جمع کرد که همچون درنده ای زخم خورده

بخود می پیچید . خشم در تمام رگهایش میجوشید و عریده درونس را می

خراشید . تا بجایی که یکی از حاضران بنام عمرو بن حریت برای فرونشاندن

آتش خشم ابن زیاد ، چاپلوسانه ، سخنی باین وقاحت میگوید :

" ای امیر خدایت بهروزی دهد اینچنین خشم مگیر . که زینب زن"

" است و نباید چندان بگفته های زنان اعتنا کرد !" ( ۵ )

---

( ۱ ) تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷۱ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۶

( ۲ ) - بررسی تاریخ عاشورا ص ۱۲۸

( ۳ ) - این قسمت از پاسخ زینب مضمون آیه ۱۰۴ سوره آل عمران است

( ۴ ) - تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷۱ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۶

( ۵ ) - طبری ج ۷ ص ۳۷۱

ببینید! ابن زیاد در گفتگوش با زینب، خودش را در پشت تعبیرات و لحن مذهبی اش مخفی کرده است. او در خیمانش را فرستاده تا حسین و یارانش را شهید کرده اند و اکنون از زینب میپرسد: "ها! دیدی خدا با خاندانت چه کرد؟! و نمیگوید ما کردیم! و دیدیم که زینب چگونه در همان جله اولش، به موضع مذهبی ابن زیاد و حزیش هجوم میبرد و آنرا بر سرشان ویران میکند! و ناپاک و دروغگوشان میخواند! اینست که ابن زیاد، گویی خودش را در برابر مردم عریان می بیند، شرم زده و سراسیمه بدنبال موضع حمله جدیدی میگردد! خشم و انتقام در درونش نیش و دندان می جود، که رفیقش عمرو بن حرث بدادش میرسد که:

"ای امیر! سرت سلامت که تو مردی و او زن است!"

حقیقت اینست که تاریخ از این رسوایی ها و وقاحت ها زیاد دیده است. ابن زیاد که اکنون یادش آمده که "مرد" است! حمله اش را از موضع جدید شروع میکند و به ادعای "مرد" بودن، دشنام میدهد! که باز آن شیرزن بر او می تازد و رو در رویش می ایستد! اینست که ابن زیاد خودش را می بازد و به شکستش اعتراف میکند:

"عجب زن دلاور و شجاعی! هستی پدرت هم شجاع بود!"

باز زینب پاسخش داد:

"زن کجا و شجاعت کجا؟! (۱) من کی فرصت دلاوری دارم؟! (۲)"

از این پاسخ چه می فهمیم؟! توجه کنید، اگر این پاسخ زینب را بدون رابطه با گفتگوهای قبلی اش با ابن زیاد بخوانیم، نره ای از مفهوم و مقصود زینب را نخواهیم فهمید. و بهمان اشتباهی که اغلب "گریانندگان" و "گریندگان" بر زینب در مورد زن کرده اند و میکنند، دچار خواهیم شد. قضیه اینست که دیدیم آنجا که زینب با دلاوریهایش خشم در جان ابن زیاد میریزد و موضع مذهبی و قدرت نمایی او را در مقابل چشم تماشاچیان ویران میکند، ابن زیاد به پیشنهاد رفیقش عمرو بن حرث-بهبانه زن بودن زینب، ادای مردی در میآورد! و قرار میشود که اعتنایش نکند! و از گاهش در گذرد!

اینست که زینب در این پاسخ یا طعنه بر آن سخن می تازد . یعنی در  
یکبار دیگر راه را بر این زیاد می بندد و مشتش را باز میکند ! گویی  
همینکه ابن زیاد به شجاعت او اعتراف میکند ، فرصت تازه ای بدست زینب  
می آید ، تا " بهانه بی اعتنایی به زن " را که سخت فریبنده بود ، بسرای  
تماشاچیان فاش کند ! و بالاخره حرف آخرش اینست که " ابن زیاد ، تو  
هنوز ، شجاعت ندیده های ، و منهم هنوز فرصت شجاعت نیافته ام ! ! "

### دور از چشم اسیران

" جشن شاهانه ! " کاخ حکومتی ابن زیاد ، همچون چراغانی شهر ،  
کارسش به رسوایی میکشد و برخلاف انتظار ابن زیاد ، جریان درست <sup>عکس</sup>  
از آب در می آید . او انتظار داشت ، با این نمایش ها " ثبات سیاسی "  
حکومت را بیشتر به رخ مردم بکشد و با برنیزه کردن سر شهیدان  
و ردیف کردن اسیران ، ترس و اطاعت در دل مردم بریزد ، اما خطابه  
دختر علی در دروازه کوفه و درگیری های دلاورانه زینب و امام  
سجاد با ابن زیاد ، در حضور مردم موجب آن شد که ابن زیاد  
در فکر آن بیفتد که از این پس " نمایش های قدرت شاهانه " را در نقطه ای  
دور از چشم اسیران و در غیاب آنها برای مردم اجرا کند ، تا تزلزلی  
را که اسیران در پایه های ثبات سیاسی بوجود آورد ه اند ، بر طرف  
سازد و سکوت ترس بار شهر را که اسیران در هم شکسته بودند ،  
دو باره باز گرداند ! اینست که از این پس " خاندان  
اسیر حسین " را به زندان میافکنند او بهیچ کس اجازه ملاقات نمیدهد  
( ۱ ) و برای نشان دادن " افتخارات و غنیمت های جنگ کربلا " تنها سر  
شهیدان را برنیزه کرده ، در شهر بدست رجاله های امنیتی ! خویش میگرداند  
( ۲ ) و اکنون که اسیران به زندان افتاده اند و ابن زیاد عرصه را بر  
خویش تنگ نمی بیند ، بازی اش را از نو شروع میکند ، اما این بار فکر دیگری  
برای تحمیق مردم در سر می پروراند ! او در چهره معصوم يك " پدر روحانی " !  
آهنگ مسجد میکند . جارچی ها مردم را برای نماز به مسجد میخوانند !

۱- کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۷

۲- مدرک سابق و تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷۴



راستی این مذ‌ه‌ب در طول تاریخ، بجرم حماقت و جهالت مردم، چه شکجه  
دیده و هنوز هم می بیند؟! (۱)

در جامعه هایی که سلطه استبداد، حضورش را بر مردم، مدتی - تحمیل کرده  
است ترس و اطاعت، بعنوان "طبیعت ثانوی" در خون مردم ریخته میشود.  
اینست که - بحکم حماقتی که از عوارض این "طبیعت ثانوی" است - همچون  
گوسفند، هر کس که برای شان ادای شبان در آورد! و جلوی دهان شان علف  
گرفت و با چوب بر سرشان کوبید! سر بفرمانش می نهند.

بعد از پیدایش همین "طبیعت ثانوی" احق پرورد در مردم است؛  
که بنام دین می دوشندش و بنام عدالت میدرندش و بنام آزادی پوستش را  
می کنند و و... و چه چیزها که - اگر بتوانند - با اون می کنند: - و  
چرا نکنند؟!!

یادمان نرود که سخن بر سر آمدن ابن زیاد به مسجد و کشاندن  
مردم بنام نماز به آنجا بود! جارچیان مسجد را از مردم پیر کرده اند.  
ابن زیاد بر منبر بالا میروند (۲) و بخیال خود دور از چشم اسیران شیر

۱- در این مورد به سلسله مقالات "اسلام و سوء استفاده از مذ‌ه‌ب"

رجوع کنید؛ در آنجا میخوانیم که آنچه که همواره مورد سوء استفاده قرار  
گرفته و می گیرد: "احساس مذهبی" است، نه "مذ‌ه‌ب" و علاوه بر  
این تنها مذ‌ه‌ب دچار "فاجعه سوء استفاده" نبوده و نیست، بلکه  
در کنار مذ‌ه‌ب و همچون آن، سایر ارزشهای انسانی نظیر "عدالت"  
"آزادی" "انسانیت" و... هر کدام بطرز رقت باری در چنگال سوء  
استفاده اسیر بوده و هستند. بنابراین، آنچه که سوء استفاده را  
بوجود میآورد، نه وجود "علاقه مذهبی" است و نه "علاقه بعدالت" و  
"آزادی" و "انسانیت" بلکه وجود حماقت و جهالت است که "فرصت  
طلبان" را چنین فرصتی میدهد! و بیخود نیست که اسلام چنان خشن  
و آشتی ناپذیر بر جهالت میبازد و بی تابانه و بی دربی انسان را  
به جنگ با جهالت و حماقت بسیج میکند! قرآن بیش از هزار مورد به  
زبانها و تعبیرات گوناگون بشر را به اندیشه فرمان میدهد و بر جهالت  
او هجوم میآورد!

دل - که با نهیب های خویش، بمغزهای مردم تکان میدادند و نمی گذاشتند، این زیاد، در نقش شبانی ظاهر شود! - اکنون عرصه را خالی و بی مزاحم! پنداشته است و چنین به سخن آغاز میکند:

"خدا را شکر که حق را آشکار و اهل حق را پیروز گردانید و امیر"  
"المؤمنین بیزید و "حزبش" را یاری کرد و دروغگوی پسر دروغگو  
"حسین بن علی - و پیروانش را کشت!"

عافلگیر!

هنوز ابن زیاد بیش از این چند کلمه، سخنی نگفته بود که ناگاه از گوشه مسجد و از دل جمعیت خروشی کوبنده، همچون عقاب تیز پر که بر شکارخوش فرود می آید، بر سر ابن زیاد فرود آمد و فضای مسجد را پر کرد:

"ای پسر مرجانه! (۱) دروغوی پسر دروغگو، تویی و پدرت و کسیکه"  
"ترا بحکومت رسانده و پدرش ای پسر مرجانه، فرزند ان پیامبر"

۱- مرجانه نام مادر ابن زیاد است که از زنان تر دامن و فاحشه های بنام و پر مشتری بود، و این ابن زیاد محصول مشترك! رقابت چند عاشق و ختنه در عشقبازی با مرجانه است که پس از تولدش میان عشاق مرجانه بر سر پدر حقیقی کودک اختلاف افتاد و بالاخره چون دلایل "زیاد" قوی تر بود! رقبای دیگر را از میدان راند! و بناشد که کودک "پسر" زیاد باشد. اما مردم همه، این پدر بودن زیاد را نپذیرفته بودند. این بود که بجای "پسر زیاد" میگفتند "پسر مرجانه" اما پس از بقدرت رسیدن ابن زیاد، کسی، دیگر جرات آن نداشت او را "پسر مرجانه" بنامد. مگر آنکه از جانش گذشته باشد، و می بینیم این مرد از جان گذشته، او را "پسر مرجانه" می نامد و به روایت سید بن طاوس زینب دختر علی هم در همان مجلس شاهانه کاخ! او را "پسر مرجانه" گفت و ارزش آن "امیر" را برخ تماشاچیان کشید. و اما حسین هم در خطبه ای که در روز عاشورا برای رجاله های قداره بند کوفه میخواند بدستان ننگین اختلاف رقیبان بر سر ابن زیاد - و همچنین داستان ننگین پدرش - اشاره کرد! و جالب اینکه عین همین سرنوشت ابن زیاد را پدرش هم داشته است!

" رامی کشیده و به زبان "راستگویان بحق" سخن میرانید؟! " (۱)  
این خروش که حرف را در دهان ابن زیاد خشکاند! از مردی بنام "عبد الله  
بن عقیف ازدی" بود. او اینک که این چنین بر خونخوار کوفه می تازد از  
هر دو چشم نابینا است. عبد الله هر دو چشم اش را در دو جهاد، در  
رکاب علی به ارمغان داده است، چشم چپ اش را در جنگ جمل و چشم  
راستش را در جنگ صفین از او گرفته اند. عبد الله پس از نابینایی چشمش  
سالها است که در مسجد کوفه زندگی میکند و کارش اینست که در گوشه‌ای  
از مسجد کوفه با دلی سرشار و سوزان از خاطره های پرشور روزهای بینائی  
اش از صبح تا شام بعبادت خدا می پردازد. (۲)

او سالهایی را بیاد دارد که در فضای عمین مسجد، در کنار  
علی و همراهان رزمجوی آن روزگار، چه شوری و چه طپشی برای "حق"  
و برای "آزادی" و "زندگی" و "فردا" موج میزد! او بر بالای همین  
چوبها (۳) - که در روزگار علی منبر بود - علی را دیده است که گویی  
خودش را همراه سخنان خویش در جان مردم میریخت و در آنها فانی و محو  
میشد و تمام فضا را سرشار از "زندگی" میکرد. عبد الله سالها در رکاب  
علی به همراه یاران سلحشور دیگر جز در پشت اسب نیا سوده است و تصا  
چشمش میدید با دلی مالا مال و بی تاب از "فیض شهادت" جز "دید بانی  
حق" "وظیفه" ای نمی شناخت!

راستی غمی از این بزرگتر چیست، که روحی نیرومند و طوفانی،  
در درون یک پیکر اسیر شود و هیچ روزنه فرصت پرواز و اوج نیابد و همچنان  
در غربت و تنهایی غریب درون خویش بجوشد و سررود؟! حقیقتا دردناک  
است! امروز که عبد الله در "مسجد علی" (مسجد کوفه) از بالای "منبر علی"  
هرزه گویی های ابن زیاد را می شنود، خونس بجوش می آید و "شهادت"  
بیقرارش می کند! شمشیر زبانش را از غلاف سکوت سالیان دراز بیرون میکند  
و بی امان بر سر ابن زیاد می جهد و چنان برنده و کاری شمشیر میزنند  
که تاریخ میگوید: "ابن زیاد جز همان چند کلمه که گفته بود، سخنی دیگر

۱- تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷۳ و گاهل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۶

۲- همان مدرک

۳- این تعبیر را امام سجاد در شام در حضور یزید بکاربرد و مادر همین

نتوانست بگوید "و با آن همه سرو صدایی که برای کشانیدن مردم بمسجد و بالای منبر رفتن راه انداخته بود، فرصت ادامه سخن نیافت. سخنان کوبنده و صریح عبد الله بن عقیف ببهای جاننش تمام شد - و می بینید که می ارزید! - و ابن زیاد بیدرنگ با خشونتی شاهانه گفت: بیاریش! قدره بندگان آماده پخدمت پر عبد الله پریدند که دستگیرش کنند ولی طایفه عبد الله، او را از دست آنها ربود؛ اما بالاخره زخمی که ابن زیاد از عبد الله خورده بود، چیزی نبود که بهمین سادگی بشود فراموشش کرد و دیگر اینکه ممکن است ابن فراموشی در گوشه و کنار شهر، موجب پیدایش عبد الله بن عقیف های دیگری شود. این بود که مامورین مسلح امنیتی! ریختند و او را در خانه اش دستگیر کردند و بفرمان ابن زیاد بقتلش رسانیدند و سپس در میان همان مسجد بردار شدند (۱) تا همه بهای سخن گفتن را بدانند

### شجاعت شاه پسند!

در قسمت پیش (۲) نوشتم که یزید، برای حل "مساله مسلم" و سپس "مساله حسین" ابن زیاد را بفرمانداری کوفه فرستاد. یزید خوب او را میشناسد! اگر جلادان نابغه تاریخ را بشماریم، بدون شك ابن زیاد از نامدارترین آنها خواهد بود. ابن زیاد با اختیارات تامی که از یزید برای سرکوبی مخالفان دارد، دیدیم که چنان آشوبها را سرکوب کرد و چنان شجاعانه (۳) آدم گشت که پایه های تخت یزید در شام در خون نشست!

ابن زیاد این همه شجاعت های "شاه پسند" را تنها بخاطر ابراز وفاداری به پیشگاه همایونی "بت بزرگ" نمایش میدهد. اینست که تمام هنرهایش و نمایشهای امنیتی اش را بیدرنگ با قاصدی تند رو، بعرض همایونی یزید در شام میرساند! پس از کشتار کربلاء بلافاصله، مؤده حل شدن "مساله حسین" را با اطلاع یزید میرساند و در مورد اسیران خواستار دستور جدید میگردد؟ یزید فرمان میدهد که اسیران را و سرهای شهیدان را به شام بفرستند.

۱- تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷۴ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۷  
 ۲- مکتب مبارز شماره ۸ "بیاد نهضت حسین"  
 ۳- لقی است که یزید به ابن زیاد در یکی از نامه هایش میدهد (تاریخ طبری ج ۷)

مژده " فتح کربلا " چنان یزید را در شادی غرق میکند که تصمیم میگیرد ملت را هم در این " شادی شاهانه " خویش شریک کند . شام پایتخت یزید هم همچون کوفه - به شکرانه این فتح ، در مستی و خوشحالی و چراغانی غرق <sup>مستود</sup> اما شام بدلیل پایتخت بودنش - همچون هر پایتخت دیگری ( ۱ ) خیلی پیش از کوفه لوندی میکند و بد مستی و عربده دارد ! بدستور حکومت مرکزی ، اسیران و سرهای شهیدان برای یزید فرستاده میشود ( ۲ ) شیران اسیر را در بند و زنجیر کرده همراه ماموران و جلادان مسلح به پایتخت میآورند ( ۳ )

### جلاد غرقخان !

یزید عین همان برنامه ای را که ابن زیاد برای مردم کوفه ترتیب داده بود ، برای شامیان مرتب کرده است : کاخ را آرایش کرده ، طبقات مختلف مردم را برای تماشاء در کنار هم چیده است ! و خودش - درست بشیوه تاجداران صحیح النسب ! - بر تخت پادشاهی جلوس کرده است !

اسیران ناستوه کربلا را با همه خستگی راه و بی هیچ آسایشی وارد کاخ کرده اند ، یزید سر حسین را در مقابل نهاده و با دلی سرمست از نشئه پیروزی ، با چوب دستی اش بر لبهای حسین میکوبد و با آن بازی میکند ! گویی هنوز هم خاطرش از این " لب " هانیاسوده است و هنوز هم از فریادی که از میان این لبها بیرون چیده است ، نگرانی دارد ! نگاهی به تماشاچیان و حاضران می افکند که - درست مثل قوطی کبریت یا جعبه روغن نیاطی ! - بی حرکت و مودب کنار هم چیده شده اند ! نگاهی دیگر به اسیران و سر حسین می افکند ، منظره برایش خیلی شاعرانه و پراحساس می نماید . ذوق شعری اش به هیجان میآید و میجوشد و مستانه شروع میکند بغزل خوانی :

---

۱ - تفاوت چراغانی شام و کوفه را در همین روزگار میتوان از تفاوت چراغانی

های تهران و شهرستانها در هریک از جشن های شاهانه فهمید !

۲ - تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۲

۳ - همان مدرک

" ای کاش پدران من که در جنگ بدر بشمشیر یاران محمد  
 " کشته شده اند، در اینجا می بودند و مرا می دیدند که  
 " خونشان را می ستانم. بشادی بر من آفرین می خواندند  
 " و دست مریزاد می گتند " (۱)

### مفرتگانی!

یزید همچنان شعرش را میخواند و با چوبش بازی میکرد که ناگهان  
 زینب قد بر افراشت و با فریادش مستی از سر یزید پرانید و در فضای خفه  
 و مردۀ کاخ با خطابهٔ پر نهییش طیش و جوش در جان مردم ریخت:  
 " ای یزید، خدا و پیامبرش چه راست گفته اند که:  
 " بالاخره، سرانجام آنان که در تیرگی گناه فرو رفتند، تیره تر  
 " خواهد بود. آنها که آیات خدا را دروغ پنداشتند و در  
 " آن مسخرگی پیشه کردند " (۲)

" یزید، تو گمان میثی، اکنون که این زمین پهناور را برای ما  
 " تنگ، و این افق روشن آسمان را در دیدگان ما تاریک نموده  
 " ای و ما را همچون اسیران در آبادیها گردانده ای (بخیالت  
 " اینها برای ما در پیشگاه خدا دلیل سر شکستگی و خواری  
 " است و دیگر اولطفش را از ما بریده است و تو در پیش او سر  
 " افراز و عزیز و مورد لطف هستی؟! "

" یزید! تو پنداشته ای که کسی شده ای و این پیش آمده، دلیل  
 " آنست که تو در زیر سایه خدا هستی و مقامی ارجمند داری؟  
 " با این پند ارهای بیهوده، همینکه، کارعایت را رو براه و روز  
 " گارت را بکام دیده ای، از شادی، سراز پانمی شناسی، بساد  
 " به غبغب و دماغت افکنده ای، بر خود می بالی و بر دیگران  
 " می نازی!! "

" تو امروز فرصت یافته ای و مهلت داری، گوش کن که خدا در  
 " این باره چه میگوید :

۱- اشعاری که یزید در آن جشن خوانده است، و بیش از اینهاست، ولی عمه  
 از همین قماش و نزدیک بهمین مضمون که بنقلش نمی آرزید، (بلاغات النساء)

" آنها که کفر پیشه کرده اند، نه گمان کنند که فرصت و مهلت‌هایی  
" که بدیشان داده ایم، بسودشان خواهد بود! نه، چنین نیست  
" ما آنانرا مهلت داده ایم تا خویشتن را خوب بشناسند و سرحد  
" توانائی گناه و جنایت خویش را ببینند و البته که کفیری نلت  
" بار خواهند داشت!" (۱) ای فرزند غلامان آزاد شده (۲) "

۱- سوره آل عمران آیه ۱۷۸

۲- در سال هشتم هجرت، مکه بدست پیامبر فتح گردید. محمد با سپاهش وارد شهر مکه شد. محمد در این شهر، شکنجه‌ها دیده، یاران نخستین او هر کدام، داغ شکنجه‌های مردم مکه - قریش - را هنوز بر سر و صورت و دست و پای خویش دارند. هشت سال قبل، همین مردم برای کشتن محمد، هم قسم شدند و شبانه بر بستر او با شمشیرهای آخته تاختند ولی او را نیافتند. که محمد به مدینه هجرت کرده، علی را به بستر خویش فرستاده بود. اما آنان آرام ننشستند و تا همین ساعت، قریش تقریباً در هر یک از جنگ‌ها که علیه محمد براه افتاده، دست داشته است. اکنون شمشیرهای آخته یاران محمد، آهنگی جز انتقام از بدمنشان قریش نمی شناسند! قریش، همگی اسیر دست محمد و یاران او شده‌اند. ابوسفیان روباه پیر قریش، پسر بزرگ همین یزید - هم در شمار همین امیران محمد است. دل‌های قریش از ترس "برقخند" شمشیرهای عربی مسلمانان، مرگ را می‌چشند و چشم‌ها فروغ زندگی را باخته‌اند.

محمد خودش را بمیان مردم میرساند و بر نقطه‌ای بلند رو باین مردم، پس از ایراد خطبه‌ای کوتاه، از آنان می‌پرسد: "ای گروه قریش! فکر می‌کنید که من در باره شما چه خواهم کرد؟" گفتند: نیکی، برداری بزرگوار و برادرزاده بزرگوار هستی!" گفت: "بروید که آزادید؟" توجه شود که زینب در خطاب خود به یزید به داستان فتح مکه و اسارت خاندان یزید و آزاد کردن پیامبر اشاره میکند. برای اطلاع بیشتر از حقیقت این جریان به کتاب اسلامشناسی دکتر علی شریعتی صفحات ۲۸۴ تا ۳۱۱ مراجعه کنید!

" ( پدران اسیر تورا جدم محمد آزاد کرد و تو امروز به پاداش  
" آن همه نیکی، فرزندان او را اسیر کرده‌ای! ) عدالت و انصافی  
" را ببین که زنان و کنیزان خویش را در پرده پوشانیده‌ای و لوسی  
" دختران پیامبر را اسیرانه بدست دشمنان، در شهرها میگردانی!  
" و بچشم هر کس و ناکسی و هر دور و نزدیک میکشی، نه کسی  
" پاسداریشان میکند و نه پناهگاهی دارند!"  
" از تو توقع هیچ گذشت و فروگذاری نباید داشت که سینه تو  
" را آکنده از کینه‌های دیرینه ما می‌بینم، تو کین توزانه و بی  
" هیچ احساس‌گامی، آرزوی آن میکنی که پدران نامسلمانت  
" که در جنگ بدر بشمشیر اسلام کشته شده‌اند - ترا می‌دیدند  
" و می‌ستودند که انتقامشان را از اسلام گرفته‌ای! تو ( برای  
" تسکین دل بیمارت ) با چوبدستی بردند انهای حسین میگو  
" و چرا چنین نگرایی و چنین نکستی؟! که تو هر زخمی که دلت  
" میخواست زدی و برای اینکه کینه‌های دیرینه ات را از دل ریشه  
" کن کنی، خون دودمان پیامبر را بر زمین ریختی و ستارگان زمینی  
" خاندان عبدالمطلب را بجنایت و ستمت بیفروغ کردی!"  
" یزید! هنوز دیر نیست و تو در همین نزدیکیها به پیشگاه خدا  
" خوانده خواهی شد و بهمان پدران که آرزوی دیدنشان را  
" داری خواهی پیوست. آنگاه آرزو خواهی داشت که کور و لال  
" بودی و این سخنان مستانه امروزت را بر زبان نیاورده بودی!  
" خدا ایا، حق ما را بستان و انتقام ما را از ستمگران بگیر! یزید!  
" بخدا سوگند، تو با این کار، تنها پوست خودت را کندی و تن  
" خودت را ریدی! و سر نوشت خودت را تباه ساختی! یزید!  
" تو بر رسول خدا وارد خواهی شد، اما بکوری چشمت، خاندان  
" شهیدش را در نعمت الهی برگرد هم و سامان یافته خواهی  
" دید. و این همان وعده‌ای است که خدای بزرگ در قرآن میدهد  
" هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده میندازد،"



"نه آنان زنده اند و در پیشگاه پروردگارشان پاداش میبینند(۱)"  
"یزید! روزی که داری بدست خدا و داد خواهی با محمد"  
"باشد، و تمام بند بند وجودت به جنایتهای تو گواهی دهند"  
"پدرت و آنها که ترا بر این تخت نشانیدند و برگردن مسلمانان"  
"سوار کردند، آنروز خواهند فهمید که چه جنایتی را مرتکب شده"  
"اند و چه کیفری در انتظار دارند؟! "  
"آنروز دانسته خواهد شد که هر گروه، جایشان کجا، و دار و"  
"دسته کد امیک کمتر و ناتوان تر است؟! "  
"یزید، ای دشمن خدا و ای فرزند دشمن خدا! "  
"بخدا قسم، من ترا سخت کوچک و پست می شمارم و خود مرا"  
"بزرگتر از آن می بینم که ترا سرزنش و توبیخ کنم، اما چه کنم که"  
"گرمگاه سینه هامان از آندوه آکنده است و اشک در چشمانما"  
"میگردد. با اینکه میدانم، این فریادها نه در گوش تو فرو"  
"میروند و نه گوشه ای از آندوه ما را می گاهد و نه شهیدان ما"  
"را بر میگردد! "  
"حسین شهید شد و "حزب شیطان" ما را بسه "حزب"  
"سفیهان" تحویل داد، تا از اموال خدا بپاداش این"  
"درندگی و پرده دری و هرزگی بدیشان ببخشد! "  
"هنوز از این چنگالها، خون ما می چکد و از این دهانها،"  
"گوشت های ما بیرون میریزد. هنوز لاشخوران و گرگان بیابانی"  
"شکمهای خود را از پیکر پاک شهیدان ما سیر میکنند. یزید،"  
"اگر امروز، روزگار بکام تو گشت و ما را بغنیمت گرفتی فردا"  
"روزگاری دیگر و روزی دیگر خواهد بود که غرامت از تو خواهیم"  
"گرفت، اما در آنروز، در دست تو چیزی جز محصول کار امروزت"  
"نخواهد بود. از تهی دستی، به دامن پسر مرجانه چنگ"  
"خواهی زد و او هم به دامن تو خواهد آویخت. در آنروز، تو"  
"و دار و دسته ات، در پای میزان عدل الهی، گلاویز خواهید"

" شد . آنوقت خوانعی دید که توشهٔ این تاج و تختی که پدرت "

" برای تو فراهم کرده است ، جز خونبهای دودمان محمد نیست ؛ "

" یزید ، بندهٔ اقسام ، در برابر هیچ کس جز خدا بدردل باکی "

" ندارم و جز بدرگاه او نخواهم نالید ! "

" یزید ، کوتاهی مکن ، ما میتوانی زورت را بزن ، هر تیری که در "

" ترکش خویش داری رها کن و هر نیرویی که در اختیار داری بکار بر "

" بخدا برگز نخواهی توانست دامنت را از لکهٔ ننگ و عار "

" ستمها شستشو دهی ( و نامی نیک برای خویش دست و پا "

" کنی ! ) من آن خدائی را ستایش میکنم که سرانجام کار "

" جوانان بهشتی را بسعادت و خوشنودی خویش منتهی "

" ساخت ..... " ( ۱ )

یادمان هست که این خطابه را زنی اسیر ، در برابر جلادی تخت نشین  
 ایراد کرد ؛ تاریخ مینویسد که زینب چنان سکوتی پیرالتحاب در فضای  
 کاخ آفریده بود ، که حتی پس از پایان خطابه اش ، تا چند لحظه از هیچکس  
 و از هیچ سویی حرکت و صدایی دیده و شنیده نمیشد . حتی یزید هم بر  
 روی تخت خویش ، همچون دیگران مات شده بود !

زینب در این خطابه چنان دلآورانسه و بی باکانه بر یزید هجوم آورده ب  
 چنان بی امان بجان او افتاده بود که گویی او را با سیری گرفته است !

هم بر فراز تخت ، هم بر بالای مبر !

آروزی این قلم اینست که یکبار دیگر خواننده خویش را در خطابه زینب  
 به اندیشه بخواند ؛ وظیفه اینست : بی آنکه در جذبهٔ زیبائی تعبیر و شجاعت  
 زینب غرق شویم ، باید بجان سخن او بیندیشیم و ببینیم آیا براستی او  
 در فضای مرگبار کاخ ، فقط بخاطر خالی کردن عقده های دل ، کلماتی شیوا  
 بر زبان رانده است ، یا آنکه زینب ، با این خطابه برسالتی بزرگ - درست  
 همچون رسالت برادرش حسین در کربلا - برخاسته است ؟ !

خطابه زینب در حضور خونخوار تاجدار شام ، ادامه همان

رسالتی است که حسین از مدینه تا کربلا بعهدہ داشت .

سلطنت یزید - همچون هر سلطنت دیگری تا روزگار ما! - يك  
آرزو و يك هدف بیشتر ندارد: ادامه و توسعه قدرت و قلمرو  
و میدانیم که تا اطاعت احمقانه توده، از سلطنت، بعنوان يك  
اصل مشروع در نیاید، هرگز در تاریخ سلطانی پیدا نمیشد! اینست که  
هر سلطانی، علاوه بر تکیه بر شمشیر خویش، ادعای عصمت و تقریب و "سایه  
خدايي" هم داشته است و دارد! از کار انداختن مغزها و بحماقت  
کشانیدن اکثریت توده، مهمترین عامل پذیرش اینگونه ادعاها است. و مسی  
این سخن را قبلاً هم گفته‌ام. و اما در اینجا در خطابه زینب داستان  
چیست؟

یزید با ادعای مقام مذهبی، خلافت، بر تخت سلطنت نشسته است. هم  
در کاخ بر بالای تخت می نشیند و فرمان قتل میدهد و هم در مسجد  
بر بالای منبر میرود و بعنوان خلیفه، مردم را موعظه و نصیحت میکند! او از  
این دو سنگر به تمام مواضع مخالفانش تاخته آنها را از میان برداشته  
است.

اینست که زینب در این خطابه همسر و سنگر یزید را یکی  
پس از دیگری زیر باران حملات خویش ویران میکند. اگر يك بار دیگر در  
سخنان زینب دقیق شوید - خواهید دید که این سخنان، دقیقاً به دو  
بخش جداگانه و مستقل تقسیم میشود.

زینب بیشتر نیرویش را در بخش اول در هجوم به برج و باروی موضع  
مذهبی یزید بکار برده است، چرا که او میدانده، با ویران شدن این موضع،  
یزید بیشتر عواداران خود را از دست خواهد داد. و در همین هجوم  
است که میگوید:

"یزید! تو از اینکه عده ای را بدست رجاله های خویش سر"

"بریدی های و گروهی زن و بچه را اسیر کرده ای، گمان میکنی مورد"

"مهر خدا هستی و در "سایه خدا" باین قدرت رسیده ای!"

زینب پس از تصرف سنگر مذهبی، یزید، به حمله دیگر آغاز میکند. این بار،  
موضع قدرت و خفقان و شمشیر یزید را نشانه میبرد:

یزید! بخدا من از هیچ کس و هیچ قدرتی - جز خدا - نمی ترسم و در -  
 برابر هیچ جنبنده‌ای سر بغروتنی و تسلیم نمی‌سایم! ولی تو مبادا دلت بر  
 ما بسوزد. تو هر چه نیرو در اختیار داری بکار بر و هر حيله ای که از  
 مغزت میگذرت، پیاده کن! ما کار ترا ساخته ایم و تاریخ را از ننگ های  
 تو پر ساخته ایم. هیچ کدام از تلاشهای شاهانه تو! وزر و زور تو نمی  
 تواند، زبان تاریخ را برای نسلهای بعد لال کند و به دروغ بیالاید!  
 فریادها و خطابه های بموقع و حساس و گویای اسیران، کار خود  
 را کرد و تکانی فوق العاده و بیدار کن به "مغزهای شستشو شده" جامعه  
 وارد آورد، حتی زنان حرمسرای یزید هم بر او شوریدند (۱). این که یزید،  
 از این پس با اسیران نرمی میکند و با همه فخر و مباهاتی که به "فتح کربلا" است  
 اکنون در صد تبرئه خویش بر آمده و گناه فاجعه کربلا را به گردن ابن زیا  
 می اندازد و پیش مردم به تظاهر از ابن زیاد بدگویی میکند (۲). درست  
 بشیوه تاجداران هر عصر، که هر افتخاری و هر کاری مردم پسند که در قلمرو  
 شان اتفاق افتد، از آن خویش می شمارند و دلیل لیاقت و کاروانی خود  
 بحساب می آورند ولی اگر کاری ناهنجار از خودشان سرزند و فراوان  
 هم سر میزند! - بگردن اطرافیان خویش می نهند، که طبق مثل عوامانه  
 خود مان: "مبادا به چاک قبایشان چروکی افتد!"

### تحقیق

از لحظه ای که پرده ها بالا رفته و قدرت سیاسی سلطنت،  
 بدست اسیران، دچار تزلزل شده است، باز یزید، خود را بیش از روزهای  
 دیگر محتاج به تظاهر به مذهب و عوامفریبی و تحمیل توده میبیند (۳)

- (۱) - تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۸۷ و ۳۸۲ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۸
- (۲) - تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۸۳ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۹
- (۳) - و مگر ندیدیم که پس از فاجعه پانزده خرداد و تبعید مرجع اسلامی  
 بزرگ آیت الله خمینی، چه کوششی در اثبات تقرب بخدا از ناحیه  
 همایونی شد و هنوز میشود. کافی است در همین جا اشاره کنم  
 به قرآن شاه پسند! معروف که تحت نظر همایونی چاپ شد، و چه  
 قشنگ هم! و علاوه بر آن بتعدد ادهریک از اعضا اهل بیت همایونی



اینست که سر وقت به نماز می ایستند! مامورین یزید، مردم را از خانه ها و خیابانها جمع میکنند و به مسجد می آورند، که یزید برای شان نماز بخواند. امام سجاد را هم به مسجد آورده اند، در همین جا است که امام سجاد به رسالتی بزرگ در راه رهنمایدن مذهب از شکجه سوء استفاده یزید بر می- خیزد. یزید با نماز خواندنش و به مسجد آمدنش، دینداریش را نشان میدهد و با فتح کربلایش، او اسیر گرفتن اش، قدرتش را بر رخ مردم میکشد. و باز برای اینکه بیشتر مطلب را بماند، واعظ و خطیب استخدام کرده، بالای منبر فرستاده است (۱) تا او هم در باره قدرت یزید و دین و ایمان او، و هم بی دینی شورشیان کربلا، در سخن دهد. در همان حال که آن خطیب در فضایل یزید، مستانه عربده می کشید، ناگاه فریاد پرنهیب امام سجاد از گوشه مسجد برخاست و سکوت موبانه و مرده مسجد را در هم شکست و همچون تازیانه بر سر و روی خطیب فرود آمد و "خطابه شاه پسند"ش را در گلو خفه کرد:

"وای بر تو ای گوینده، که برای جلب رضایت مخلوقی (چون)

یزید) خشم الهی را بر جان خریدی" (۲)

تمام چشمها و گوشها به سوی امام سجاد برگشت، سکوت همه جا را گرفت که در همین فرصت امام سجاد، رویش را به یزید کرده گفت:

"یزید، میگداری منم بر بالای این چوبها - هیزمها - بروم"

"سخنی چند، بخاطر حق و بسود شنوندگان برانم؟" (۳)

---

تاکنون چند چاپ جدید از قرآن صورت گرفته است و پشت هر کدام هم متواضعانه! و برای اظهار اخلاص به پیشگاه احدیت، نام بانی چاپ را نویسانده اند!

(۱) - و در همین جا مفهوم "سیاه دین" را در روزگار خوبان میتوان فهمید!

(۲) - بررسی تاریخ عاشورا ص ۱۷۸

(۳) - مدارك سابق

که پیدا است، یزید نباید رضایت دهد، و نداد! اما امام سجاد، طوفانی با همان فریادش بر گوینده و سخن پر طعنه اش با یزید، در فضای آماده مسجد براه انداخته است، که فرصت هر اقدام مصلحت اندیشانه ای را از یزید گرفته است. اینست که افکار عمومی فشار آورد، که یزید ناگزیر اجازه سخن به امام داد.

نکته جالب در این برخورد اینست که امام سجاد به خیلی از "چیزهایی" که امروز ما منبرش می نامیم، چوب و هیزم میگوید؛ و این خود برای نسل ما که روزگارش شباهت فوق العاده ای بروزگار امام سجاد دارد، درسی است بزرگ، چرا که در همین روزگار خودمان - درست مثل روزگار امام سجاد - ما بچشم خویش شاهد چه "خطابه ها و منبرها و مسجد های شاه پسند" هستیم. همه این ها بدست حکومتی صورت میگیرد، که تمام ارزشهای اصیل مذهبی را می کوبد و حامیان بحق دینی را از خانه و کاشانه تبعید میکند! و در گوشه های زند آنها بغربت می کشد!

و من نمیدانم، آیا آن مدعیان اسلام و کارشاقسان به نان و آب رسیده؟ مذهب که غربت اسلام را می بینند و اسارت و شهادت مسلمانان بحق مسلمان را بدست همین حکومت شاهدند، با چه سرمایه شرافتی، تن به توجیه و تأیید این همه فاجعه میدهند؟! و "بقا عمر همایونی را بیا تائید کدام اسلامی از درگاه خدا آرزوی کنند؟! می بینید که تاریخ چطور موصو تکرار میشود؟! "

فراموش نکنم که سخن از گفتار افشاگرانه و دلیرانه امام سجاد بود. گفتم که یزید، علیرغم میل شاهانه اش در اثر فشار افکار عمومی به سخنرانی امام سجاد تن در داد!

امام سجاد به سخن آغاز کرد و مغزها را همچون زینب، سخت به تکان آورد. فریاد غریبانه اصالتها و ارزشهایی را که در زیر دست و پای یزید در حال جان دادن بودند، بگوش مردم رساند و هنوز چند لحظه از سخنان امام نگذشته بود که طوفان شدت گرفت، اشک در چشمان مردم راه نگاه و بغض در گلوها راه نفس را بست (۱) باز در این لحظه یزید، بسا

(۱) - بررسی تاریخ عاشورا ص ۱۸۸

دست پاچکی، بیادِ نماز افتاد و به مؤذنش دستور اندان داد. اینست که  
امام سجاد به حمله جدیدی دست زد. حقیقت اینست که بگواهی تاریخ،  
یزید، این بازی را هم باخت و حمله امام کار خود را کرد.

### شکست پیروز

یزید از تکان هایی که بمغزهای شستشونده مردم وارد آمده  
بود، احساس خطر برای "ثبات سیاسی جزیره امنیتِ خویش" میکند،  
حضور اسیران کربلا در پایتخت هم هر روز این خطر را جدی تر میکند.  
اینست که تصمیم به بازگرداندن آنان به مدینه - وطن اصلی اسیران - میگیرد،  
اما دیگر اینان اسیر نیستند. اینها را با کجاوه ها و مردان محافظ و به  
احترام برمیگرداند (۱)

اینان در کربلا به شبیخون دشمن دچار شدند و کشته ها دادند  
و اسیر شدند ولی بی آنکه شکست را بپذیرند، تا پایتخت و تا درون خانه  
های دشمن، او را تعقیب کردند و تا او را شکست ندادند، باز نگشتند و این  
"شکست پیروز" را همچون درسی بزرگ در دل تاریخ برای نسلها به امانت  
سپردند.

x x x

در ابتدای این نوشته که قلم را بدست گرفتم، آرزوی دیگری نشد  
یاد داشت های بیشتری جمع کرده بودم. بخصوص در باره امام سجاد  
و شباهت روزگارش به روزگار مائه فکرها کرده بودم. ولی اکنون می بینم میباید  
شتاب کم و در همین جا قلم را بر زمین بگذارم و رها کنم. و امید انم کی  
دوباره به اینکار خواهم پرداخت. هر چه هست. این فریادها و این  
خروشهای خسته و پر انتظار را از زبان تاریخ بگوش خود و بگوش نسلان تکرار  
کردم، که امید های تازه ای دارم و بقول "امید":  
"گوش خوابانده بدیوار سکوت  
از بهر نرمک سلیبی صوتی!"

والسلام

(۱) - تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۸۲ و کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۸

از : م. آازرم

## تبعیدی ریزه \*

سایه بانس

بارش خورشید

بارگاهش

آبی بام بلند آسمان دشت

مرز پرواز نگاهش

حایل آفاق

همدمش توفان گرم و حسی صحرا

چهره گاهش

— هرکران —

بہت کویری تشنه و تیدار

در نہفت هر رگش نبض جهانی زندگی جاری

لیک او باخوشتن تنها

چون غرور بکر اعماق کویر

— از دیدن نامردمان فارغ —

مانده تنہا در دل صحرا

x x x

در کنار زاد و برگش،

خیمه فرسوده ای سرہشته برزانوی تنہانخل ایمن وادی

مرد صحراء تا بیاساید رمی از رنج

در رونِ دوزخ بیستاد —

— رنج شیرین بنای شهرآزادی

خسته و خاموش

بنشسته ست :

\* محلی است کہ ابوزرید انجاء تبعید شدہ بود .



خسته، اما خصم آسودن  
خامش، اما يك جهان فریاد  
پای تاسر گفتن و دیدن

x x x

با خطوط چهره اش  
طرح کلاف در هم تصمیم  
با فروغ دید ه اش  
ظهر بلوغ تابش خورشید  
با بلند قامتش  
آزادی بردوش بارسال ها تبعیدها،  
رفته در اندیشه دور و در رازی گرم  
وز نسیم یاد هاد ر غرقه پاک ضمیرش  
می شود بیدار  
پرد ه تصویر سالیان پیش  
- روزگار گرمپوشی هابه میدان  
همرکاب در وست -  
موج برق ریگزار تفته در چشمش  
می نماید پرتو شمشیر هارا  
در بلوغ رزم  
خویشتن را باز می بیند  
در دل انبوه دشمن غرقه پیکار  
پای تا سر جوشش ایمان  
فرق تا پایت توحید،  
می خروشد برجهاز اشترش چون رعد  
بانگ تکبیر بلندش می تند  
تا در وتر موج سپاه خصم  
می در مدد رجان همزمان و یاران  
آیت امید،

می شکافد سدر شمن را

چنان چون سیل

می شود جاری بسوی هرچه پستی

گرچه بر بالا

تیغ او آئینه دار پرتو خورشید

موج خشم آهنگ توفانی

کس می توفد زدیگر سوی

وز غبار سرخگوش صحنه های رزم را

ناگاه می پوشد،

می ریاید هوش او را سوی یاری تلخ

یاد بی یاد فراق دوست

یاد مرگ پیشوای حق

یاد آغاز جدائی در گروه یکدل یاران هم پیکار

x x x

پردۀ ابری زدیگر سو که گرد حایل خورشید

یاد خورشید حقیقت را که ابرفتنه اش پوشاند

می کند بیدار،

یک پائیز غم،

در جان بیتابش

برگریز نابهنگام بهاران

می کند شیون، میان نخل زاران بلند آرزوهایش

آنهمه امیدهای زندگی پیوند

آنهمه راه دراز مانده بی رهرو

آن طلوع تازه یاد غروب صبح!

آن بهین آئین که شد آلوده سوداگریهای نهانکاران

حسرت دوری زیاران

حسرت بی همزمانی ها

یاد آن

باخیل محرومان بسر بردن

یاد آن

با بی نوایان از برآشفتن سخن گفتن

یاد آن

هرجا سرود انقلاب بردگان را برزبان راندن . . . .

وینک

اینجا ،

در غریب دشت ،

بار تبعید در رازِ سالیان بردوش

با که گوید آرزوهای بلندش را ؟

مانده با توفانِ روحش جفت ،

آنکه در انبوه مردم این چنین می گفت :

" در شگفتم از کسی کو فقر را در خانه می بیند ،

لیک با شمشیر بر مردم نمی شورد " (۱)

x x x

کاروان هائی که بر این دشت می رانند

و شبی را در حریمِ خانه پاک خدا

کو ساخته آرام می گیرند

- در دل بهت غریب این کویر دور -

مرد صحرا را بسان راهبندی

روبروی خویش می بینند

که بسوی کاروان هائی شتابد گرم

می شود جویا زنبض شهرهای دور

یا نزدیک

(۱) عجب لمن لایجد القوت فی بیته : کیف لایخرج علی الناس شاهراً سیفه !

( ابودرغفاری )

تاگدامین خون درون بستر رگهایشان

جاری ست :

خون گرم و پاک بییداری

یا . . . . . ؟

وزیکایک رهروان کاروان ها

باز می پرسد :

" هیچ آیا از تب پر شور آزادی

التهاب انقلاب از چهره های شهرها پیدا است ؟

هیچ آیا بر بلند برج خشم خلق

رایت خونین عصیان بزرگ بردگان

برپاست ؟

پوزه گفتارها آیا

همچنان بر پیکر دین و سلامت کامجویان است ؟

مسند فرمانگزاری هایشان برجاست ؟

بی نوایان بر نیاشفتند ؟

شهرها خاموش و بی غوغاست ؟ "

x x x

کاروان ها رفته اند و باز ،

مرد صحرا همچنان تنهاست

آرزویش دور

بر لیش نجواست

آنکه در دیروز و امروزش در رنگی نیست

آنکه جاری جاودان ، در رؤیش فرداست

آنکه تنها می نورد در عمر ، آنکه تنها می سپارد جان ، آنکه تنها باز بر شورد ( ۱ )

( ۱ ) پیامبر اسلام در باره ابوزر فرموده : " رحم الله ابان ریشی وحده ، و یموت

وحده ، و یبعث وحده "

( سیره ابن هشام جلد ۴ ص ۱۷۹ )

خطاب به وزیر داخله

از صورت مذاکرات اولین جلسه "انجمن مخفی" منعقد شده در روز

پنجشنبه هیجدهم ذی الحجة الحرام سال ۱۳۲۲ هجری

بفرمائید ببینیم در کدامین شهرهای این مملکت وسیع بیمارخانه بنا نهاده اید و یا درالعجزه مسکن ایتمای ساخته و برای تربیت اطفال بی کس ملت درالصنایعی پرداخته اید؟ و در کدامین قصبه از قصبات وطن برای تسهیل نقلیات، راههای شوسه درست کرده اید؟ و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلاحت را که مایه حیات ملک و ملت است فراهم آورده اید؟ در باب ترقی تجارت مملکت که دولت‌های بزرگ رقیقه ای از آن غفلت نکرده بلکه میلیونها پول در راه توسعه آن خرج نموده اند و در موقع اقتضا برای حصول مقصود آن خون ریزی ها کرده اند چه اقدامات مجدّدانه از شما سرزده است؟ آیا هیچ خیبر دارید که سالیانه از امتعه ایران چقدر به خارج حمل و نقل میشود یا چقدر مال التجاره از خارج داخل این مملکت می شود؟ عجباً هیچ بخاطر مبارک عالی خطور کرده است تدبیری بکاربرده باشید که مقدار امتعه و محصولات داخلیه که به خارج میرود بیش از آن باشد که از خارج به مملکت داخل میشود تا داخل وطن را برخرج آن غلبه روی داده رعیت را بدان وسیله توانائی حاصل آید و خزانه دولت آباد گردد؟! چرا باید رعیت ایران تا جزئیات لوازم زندگانی محتاج خارجه باشد؟ آیا شمع کافوری را خدای تعالی نصیب کامله خود اختصاص داده یا کار بشر است؟ مگر قند از آسمان می بارد؟ عجباً خاک ایران استعداد رویانیدن چغندر رویا نیشکر را ندارد! مگر پیه گاو و گوسفند ایران مانند پیه مواشی و دواب ملل خارجه قابل تصفیه نیست؟

یا اللعجب مگر این همه پنبه ایران که به کرورها به خارج می برند کفایت ملبوس اهالی را نمی کند؟! جناب وزیر از مقدار نفوذ و جمعیت ایران هیچ خیبر دارید؟ از مقدار توالت و تناسل که مایه بقا و دوام قومیت و ملیت ما است آگاه

هستید؟ . . . . . چرا اقدامات بکار نمیبرید که برای رفع احتیاجات ملت  
 اقلا در بعضی ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکار ساخته و پر-  
 راخته گردد؟ خواهید فرمود که ساختن ( فابریک ) و وظیفه و تکلیف من نیست  
 سلّمنا لکن تدبیر احداث آن و تشویق نمودن ملت و ضامن شدن به حفظ  
 حقوق رعیت کار وزیر با کفایت و خردمند با انصاف است . به خدا در ممالک  
 خارجه این هارا که یکان یکان شمرم همه از تکالیف وزیرد اخله است باید  
 رشته این گونه نیک بختیارا اواز هر جانب پیدا کرده به دست رعیت بسپارد  
 هرگاه نکند معاقب و مسئول است چرا اسباب پریشانی و پراکندگی ملت را نمی  
 پرسید که سبب چیست؟ سالیانه چندین هزار رعیت ایران ترک درود یار خود  
 گفته به خاک عثمانی و روس و هند میریزند و در ممالک غریب در پیش دست و  
 بیگانه بدان ذلت و خواری و پریشان روزگاری بسر می برند؟ آیا هنوز زمان  
 آن نرسیده که وزرای ایران رعیت را به حکام و حکام را به پیشکار و پیشکار را  
 به بیگربیکی و دروغه و آنان به کدخدایان و ایشان هم به فراشباشی و  
 نایب نفرو شند؟

. . . . . آیا دولت سه هزار ساله ایران مقتدر نیست که در هر یک از شهر  
 های معظم خود اداره صحیه برپا نموده سه چهار نفر طبیب موظف بدانجاها  
 بگمارد که مردمان آن شهر را از اجل معلقی که اثر جهل و نادانی متطببین (۱)  
 است برهاند؟ . . . . . همه جا مُلک پریشان، ملت  
 پریشان، تجارت پریشان، خیال پریشان، عقاید پریشان، شهر پریشان، خدای  
 را این چه پریشانی است! تعجب دارم که با این همه پریشانی، دیگر ایمن  
 جمعیت وزراء چه لازم است؟! . . . . . اگر رسول خدا از شما بپرسد که ای  
 وزرای ایران و ای رؤسای ملت کو شریعت من، کو اسباب جهاد شما، کو مَناسک  
 هدین شما، کو ایمان شما که من حب و وطن را در ردیف آن قرار داده ام چه  
 جواب عرض خواهید کرد و چه عذر خواهید آورد؟ هرگاه یک دست و یار شمنی  
 از شما بپرسد که آیا چه مانع شد که در مدت این پنجاه شصت سال که بی منازعه  
 خارجه در نهایت استقلال و راحتی حکم می راندید نتوانستید از این بیست و

---

(۱) متطبب کسی را گویند که علم طب را بخود ببندد و در واقع نداند .

پنج کرور جمعیت ایران بیست و پنج نفر را تربیت کنید که بتوانند بطور لایق از عهده اداره کمرکات مملکت برآیند تا محتاج نشوید که از فرنگستان مملک خارجه را به موجب گزاف کرایه کرده به گمرک خانه های خودتان بگذارید چه جواب خواهید گفت؟ . . . . . اگر ناموس خودتان از شما بپرسد چه صرفه دیدید که مد اخل مملکت را فقط منحصر به اخذ رشوه و تعارف و جریمه داشتید و از فراغ آوردن اسباب تزئید مالیات و توسعه دایره تجارت و زراعت و طن غفلت ورزیدید چه پاسخ خواهید داد که موجب رفع سرافکنده گی شما گردد؟ آیا می ترسید که از اصلاح جنگلهای مملکت و کارفرمودن معادن بی صاحب و فراهم آوردن اسباب نقلیات و طن کمتر از تاخت و تاز رعیت منافع حاصل آید؟ آیا نمی دانید که رعیت به مثابه دست و پای دولت است و پریشانی امروزه آنان پنج روز دیگر سبب خواری و پریشانی خود شماست؟

نقل از: تاریخ بیداری ایرانیان  
تألیف ناظم الاسلام کرمانی

از شرایط جان اسلام و اساس پایبندی به آن این است  
که انسان مخالفت بورزد با آن دستگاه: یا آن کسی که خوبان  
و انسانهای ارزش مند را بدور می اندازد و تبعید می کند  
و یک مشت منفور و پست را به خود راه میدهد و اموال و ثروت  
هارا فقط منحصر به طبقه اغنیاقرار میدهد و سفیهان را  
بکار می گمارد!

علی بن موسی (ع)

# نسبت جمعیت فلسطینی و یهود در فلسطین

از ۱۹۱۸ تا قبل از جنگ روئن ۱۹۶۷

سال	جمعیت یهود	جمعیت فلسطینی	مجموع
۱۹۱۸	۹۴۴۰۰۰	۵۹۰۰۰	۱۰۰۳۰۰۰
۱۹۲۲	۹۹۰۹۴۱	۸۷۷۹۰	۱۰۷۸۷۳۱
۱۹۳۱	۸۴۸۶۰۷	۱۷۴۹۸۰	۱۰۲۳۰۸۷
۱۹۴۴	۱۱۹۶۸۲۴	۵۲۸۷۰۲	۱۷۲۵۵۲۶
۱۹۴۸	۱۲۰۰۰۰۰	۷۵۸۷۰۲	۱۹۵۸۷۰۲
۱۹۴۹	۱۰۱۳۸۷۱	۱۶۰۰۰۰	۱۱۷۳۸۷۱
۱۹۵۰	۱۲۰۲۹۹۲	۱۶۷۱۰۱	۱۲۸۰۰۹۳
۱۹۵۱	۱۴۰۴۳۹۲	۱۷۳۴۳۳	۱۵۷۷۸۲۵
۱۹۵۲	۱۴۵۰۲۱۷	۱۷۹۳۰۲	۱۶۲۹۵۱۹
۱۹۵۴	۱۵۲۶۰۰۹	۱۹۱۸۰۵	۱۷۱۷۸۱۴
۱۹۵۵	۱۵۸۰۵۱۹	۱۸۹۵۵۶	۱۷۸۰۰۷۵
۱۹۵۶	۱۶۶۷۴۴۵	۲۰۴۹۳۵	۱۸۷۲۳۹۰
۱۹۵۸	۱۸۱۰۱۴۸	۲۲۱۵۲۴	۲۰۳۱۰۷۲
۱۹۶۰	۱۹۱۱۲۰۰	۲۳۹۲۰۰	۲۱۵۰۴۰۰
۱۹۶۱	۱۹۸۱۷۰۰	۲۵۲۵۰۰	۲۲۳۴۲۰۰
۱۹۶۳	۲۱۵۵۵۰۰	۲۷۴۶۰۰	۲۴۳۰۱۰۰
۱۹۶۴	۲۲۳۹۰۰۰	۲۸۶۴۰۰	۲۵۲۴۴۰۰
۱۹۶۵	۲۲۲۹۱۰۰	۲۹۹۱۰۰	۲۵۹۸۲۰۰
۱۹۶۷	۲۳۳۴۹۰۰	۳۲۲۵۰۰	۲۶۵۷۴۰۰



توجه :

\* آماری فوق که از طرف مؤسسه الاهرام منتشر شده و در شماره ۱۱ مجله بچاپ رسیده است متأسفانه نادرست بوده و ماضن تذکراتین مطلب از خوانندگان ارجمند پوزش می طلبیم و سعی خواهیم کرد آماری دقیق را در شماره آینده درج نمائیم .

"اسلام مکتب مبارز"



# اخبار و گوشه‌های اسلامی نسل جوان

برگزاری سمینارهای اتحادیه :

- ۱ - سومین سمینار تحقیقاتی اتحادیه در ماه دسامبر ۱۹۷۰، (آذرماه) در کشور اطریش، تشکیل گردید. در این سمینار اعضای واحد-های اتحادیه در اطریش شرکت داشتند. رسالاتی که در این سمینار از طرف واحد هاتقدیم شد عبارت بودند از :
  - ۱ - نیروهای اسلامی و طرق هماهنگی آنها ( یک رساله )
  - ۲ - بحثی پیرامون استقلال ( دو رساله )
  - ۳ - سخنرانی تحت عنوان " آیا اسلام خود یک نظام است ؟ "

\* \* \*

- ۲ - چهارمین سمینار تحقیقاتی اتحادیه در ماه ژانویه ۱۹۷۱، ( دیماه ۱۳۵۰ )، در آلمان غربی، برگزار شد. در این سمینار اعضای واحد های اتحادیه در آلمان غربی بطور وسیع شرکت داشتند. مقالاتی که تقدیم این سمینار شد عبارتند از :
  - الف - هدف، نقش و وظایف اتحادیه ( یک رساله )
  - ب - مسلمانانی که باید بود ( یک رساله )
  - ج - انفال یا " ثروت‌های عمومی " ( یک رساله )
  - د - رساله کوتاهی تحت عنوان " تحدید مالکیت "

\* \* \*

- ۳ - کمیسیونهای پنجگانه فرهنگی اتحادیه ( هرکمیسیون مرکب از چند واحد نزدیک بهم است ) هر کدام جلسه مشترک خود را در زمانهای

مختلف تشکیل دادند .  
برگزاری جلسات فرهنگی کمیسیونهای مزبور نقش مؤثری در همکاری واحد -  
ها بایکدیگر در زمینه کارهای مشترک تحقیقاتی داشت که امیدواریم در  
آینده ثمربخش تر گردد .

\* \* \*

۴ - پنجمین سمینار اتحادیه ( مشترك بین کليه واحد های اتحادیه در  
اروپا ) در فروردین ماه سال جاری مطابق با آوریل ۱۹۷۱ ، در -  
جنوب آلمان غربی تشکیل شد .  
در این سمینار اعضای اتحادیه از اکثر واحد های عضو بطور وسیعی  
شرکت کرده بودند . برنامه این سمینار را کمیسیونهای فرهنگی منطقه ای  
بعهدده داشتند و رسالاتی که توسط کمیسیونهای فرهنگی تهیه شده -  
بود در این سمینار مورد بحث و بررسی قرار گرفت . و همچنین يك  
سخنرانی تحت عنوان " آیا اسلام خود يك نظام است ؟ " ایراد گردید .  
سمینار مزبور در نوع خود قدم مؤثری در هماهنگی فکری اعضا اتحادیه  
بود .

\* \* \*

بمناسبت ایام حج ، اعلامیه ای از جانب آیت الله خمینی ، خطاب به  
حجاج و زائرین بیت الله الحرام منتشر شد . بطوری که اطلاع رسیده است  
این اعلامیه بمیزان وسیع در مکه و ایران پخش شده است . همچنین این  
اعلامیه از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا " گروه  
فارسی زبان " بزبانهای مختلف ترجمه و همزمان با پخش آن در مکه ،  
در اروپا توزیع گردید .

\* \* \*

برگزاری کنگره جمعیت الشباب المسلمین انگلستان " MYA " :

چهارمین کنگره<sup>۴</sup> سالانه جمعیت الشباب المسلمین انگلستان ( MYA ) از ۲ تا ۴ آپریل برابر با ۱۳ الی ۱۵ فروردین ماه ۱۳۵۰ در لندن تشکیل گردید . جهت آشنائی بیشتر خوانندگان و علاقمندان از وضع مسلمانان در انگلستان و نیز تشکیلات اسلامی این کشور، خلاصه ای از گزارش نماینده اعزامی اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا " گروه فارسی زبان " را درج مینمائیم . ما توفیق و پیروزی هرچه بیشتر خواهران و برادران مسلمان خود را در این سرزمین آرزو مندیم .

\* \* \*

اگر بعضی رؤسای ممالک اسلامی یا بعضی وکلای مجلسین موجب بسط نفوذ اجانب شوند، چه نفوذ سیاسی یا اقتصادی یا نظامی که مخالف مصالح اسلام و مسلمانان است، بواسطه این خیانت، از مقامی که دارد - هر مقامی باشد - منعزل است، اگر فرض شود که احراز آن مقام به حق بود، و بر مسلمانان لازم است او را مجازات کنند بهر نحو که ممکن شود .

مسأله ۲۸۳۳ توضیح المسائل

آیه الله العظمی خمینی

## وضع مسلمین و حرکت‌های اسلامی در پاکستان

در کشور انگلستان در حدود یک میلیون مسلمان اقامت دارند که اکثر آنها پاکستانی الاصل می باشند، شغل اغلب کارگری است و غالباً سواد خواندن و نوشتن ندارند. از لحاظ اخلاقی و مذهبی وضع ایشان متفاوت است. آنهایی که مستقیماً از مناطق و سرزمین های مسلمان نشین به انگلستان رفته اند غالباً علاقه و تعصب شدیدی خویش را به اسلام حفظ نموده اند و از اینجهت در انگلستان کمتر شهری پیدا میشود که با وجود اقلیت مسلمان مسجد نداشته باشد. این مسلمین کوشش هایی نیز در تنظیم امور اجتماعیشان بعمل می آورند که بافته ای از سنت های قدیمی اسلامی و فرقه ای و محلی است و بهمین دلیل متأسفانه برخلاف حقیقت اسلام، در اینجا نیز اختلافات فرقه ای نقش بسزائی در جنبش های اسلامی در میان ایشان ایفا میکند. با توجه به فساد اخلاقی این کشور و اینکه مسلمانان اقلیت هستند و در جو غیرغالب و نظریه وضع آموزش و پرورش در انگلستان که آموزش اسلامی محلی از اعراب ندارد، وضع این گروه بخوبی مشخص میگردد، بدینصورت که بغیر از کسانی که در جو اسلامی قوی پرورش یافته اند عدد زیادی از این جوانان کم و بیش با فرهنگ و اخلاق انگلیسی مانوس اند و از مسلمانانی جز " نام " به چیز دیگری مقید نمی باشند.

عدد خیلی از جوانان مسلمان مانند هرانگلیسی دیگر پس از طی مراحل عادی به دانشگاه رفته در آنجا مشغول تحصیل میباشند، بطوریکه در هر دانشگاه يك عدد جوان مسلمان انگلیسی موسیاه مشغول تحصیل اند. همچنین در کلیه اصناف و حرفه ها اقلیت قابل ملاحظه ای مسلمان بچشم می آید.

با این توجه مختصر به وضع مسلمانان در انگلستان بخوبی میتوان مسائل اساسی و انگیزه حرکت های ایشان را دریافت، بغیر از مسائل عملی زندگی مسائل عمده ایشان عبارتند از: پرورش اخلاقی و مذهبی جوانان مسلمان.

برگزاری جشن ها و مجالس سوگواری مذهبی و اجتماعات اسلامی .

اجتماع اسلامی انگلستان - تشکیلات پاکستانی ها :

از متشکل ترین و قوی ترین گروههایی که در میان مسلمین فعالیت میکنند اجتماع اسلامی انگلستان می باشد که اصلاً از پاکستان سرچشمه گرفته و از طرفداران " ابوالعلی مودودی " هستند . اینها غالباً تشکیلات مساجد را بنام کمیته اداره مسجد تحت نفوذ و کنترل دارند و فعالیت بسزائی میکنند . البته تکیه ایشان بیشتر به مطالب اخلاقی است تا به جنبه های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نظام اسلام .

از جمله فعالیتهای بزرگ ایشان نشر مجله " پیغام " به زبان اردو و تیراژ زیاد و تهیه کتب اسلامی به اکثر زبانها که بزرگترین منبع کتب اسلامی در انگلستان است .

فدراسیون اتحادیه های اسلامی دانشجویان در انگلستان (FOSIS) :

اتحادیه های دیگری نیز در میان مسلمین فعالیت می کنند از جمله فدراسیون اتحادیه های اسلامی دانشجویان در انگلستان " فوسیس " را میتوان نام برد که فقط در میان دانشجویان فعالیت می کند . این فدراسیون هشت سال قبل برای ایجاد ارتباط بین انجمنها و اتحادیه های دانشجویی اسلامی در انگلستان و تقویت فعالیتهای اسلامی و مطلع نمودن مسلمین از اخبار جهان اسلام ( از طریق جریده مسلم که سابقاً رساله الاخبار نام داشت ) بوجود آمد .

فعالیتهای عمده فوسیس عبارتند از چاپ و پخش نشریه مسلم و غیره . این فدراسیون دارای ۲۹ اتحادیه عضو میباشد که غالب آنها در کنار دانشگاه ها موجودند . از جمله این اتحادیه ها اتحادیه دانشجویان مسلمان در انگلستان MSS و جمعیت الشباب المسلمین MVA میباشد که اولی بزبان عربی فعالیت میکند و بیش از نصف اعضا دومی را فارسی زبانان تشکیل میدهند . بغیر از این ۲۹ اتحادیه برای گروههای کوچکی که در لندن دارای تشکیلات هستند یک مرکزی موجود است بنام دایره اسلامی لندن

London Islamik Sirkel که در مسجد جامع لندن مستقر است . البته هر انجمنی نمیتواند عضویت فوسیس درآید و برای عضویت در فوسیس شرایطی موجود است که ذکر آنها در حوصله این مقاله نیست .

جمعیت دانشجویان مسلمان (MSS) :

یکی از ۲۹ اتحادیه عضو فوسیس " جمعیت دانشجویان مسلمان MSS میباشد که اعضاء آن عرب زبان هستند . این جمعیت از خود فوسیس قدیمی تر است و در میان دانشجویان مسلمان عرب زبان فعالیت بسزائی دارد . جمعیت دانشجویان مسلمان بیشتر از افکار سید قطب متأثر بوده و از اهداف آن تشکیل جامعه اسلامی است . از جمله فعالیتهای این جمعیت انتشار مرتب مجله " الفریاء " ، تشکیل جلسات مرتب بزبان عربی و تشکیل دو کنفرانس بزرگ در سال میباشد .

جمعیت دانشجویان مسلمان علاوه بر ارتباط تشکیلاتی با فوسیس ، در کلیه زمینه های مختلف با آن همکاری دارد .

جمعیت شباب المسلمین (MYA) :

جمعیت شباب المسلمین که یکی دیگر از اعضاء فدراسیون اتحادیه های اسلامی دانشجویان در انگلستان است چهار سال پیش توسط عده ای از جوانان مسلمان بوجود آمد . علت اصلی تشکیل این اتحادیه مشاهده وضع اقلیت مسلمانان شیعه بود . شیعیان انگلستان بطور تقریبی در حدود پنجاه هزار نفر می باشند که همچنان به سنن ویژه شیعی و اعیاد و سوگواری های مربوطه مقید می باشند . مشاهده این وضع عده ای از جوانان منورالفکر شیعه را ب فکر تجمع و فعالیت در میان توده شیعی انگلستان انداخت . این اتحادیه چهار سال پیش آغاز بکار نمود و اکنون عده قابل ملاحظه ای در آن فعالیت میکنند که همه دانشجویان هستند و بیش از پنجاه درصد آنها بزبان فارسی تکلم می کنند . این جمعیت در حال حاضر دارای سه واحد در لندن منچستر و بیرمنگام میباشد .

جمعیت شباب المسلمین برای تنظیم و مقرر نمودن فعالیت‌های خویش از یکسو با شرکت در مجامع شیعی و انتشار خبرنامه ای در سطح اطلاعات مردم و ایجاد کلاس‌های مذهبی برای کودکان مسلمان در توده شیعه به فعالیت پرداخت و از سوی دیگر با نشر سری مفاهیم اسلامی در سطح بالاتر و برگزاری جلساتی به زبان‌های عربی و فارسی و انگلیسی برای تربیت افراد خویش اقدام نمود .

\* \* \*

بجز جمعیت‌ها و تشکیلات نام برده فوق و تشکیلات اسلامی غیر اصیلی نیز در رانگلستان موجودند که سودای جدائی دین از سیاست را در سر می‌پرورانند و نشریاتی نیز در این زمینه منتشر می‌کنند .

... کسانی که دایماً درم از مسالمت و مدارا زده و زندان افتادان  
ها و قربانی شدن‌ها را در حساب تلفات و ضایعات مبارزات می  
گدازند باید از این قبیل پیش‌آمد ها که در تمام مبارزه‌های ملی  
فراوان است و از عوامل بیداری و مفصل‌های پیش‌روی  
میباشد عبرت بگیرند .

مهندس مهدی بازرگان  
کتاب آزادی هند ص ۹۳

## حمده ای دیگر از غرب

در تاریخ ۱/۲/۷۱ روزنامه "بیلد" (Bild-Zeitung) آلمان مقاله ای بسیار زنده در صفحه اول خود علیه اسلام و مسلمانان منتشر کرد. در این مقاله از قول مرکز بهداشت هامبورگ چنین ادعا شده بود:

- "ممکن است علت شیوع بیماری یرقان در هامبورگ و حومه،"
- "قوانین اسلام باشد! قرآن در سوره پنج آیه ۶ به مسلمانان"
- "دستور میدهد، پس از رفع حاجت در مستراح، مخرج خود را"
- "حتماً با مباشرت دست و آب تمیز کنند و پس از آن هم دستها"
- "رافقط با آب تنها بشویند و حق ندارند، دستها را با صابون یا"
- "سایر وسایل نظافت بهداشتی، شستشو دهند! هزاران کارگر"
- "مسلمان ترک که در موسسات غذایی هامبورگ و حومه کار میکنند"
- "باین دستور قرآن عملی نمایند و چون مطابق همین دستور حق"
- "ندارند پس از مستراح، دستهای خود را با صابون بشویند میکرب"
- "های بیماریهای مختلف رود که بدست آنها منتقل شده، باقی"
- "میانند و به مواد غذایی منتقل میگردد و مردم که از این مواد غذایی"
- "استفاده میکنند، بیمار میشوند. مسئولین مرکز بهداشتی"
- "۱۱۴ سوره قرآن را زیرورو کردند و بالاخره دیدند، این قانون"
- "خطرناک در سوره پنج آیه ۶ قرآن قرار دارد و مقصداً صلی، این"
- "قانون است!!"

مطلب به همینجا خاتمه نیافت و روزنامه های دیگر مانند "فرانکفورتر آلگما" (Frankfurter Allgemeine) و "دی ولت" (Die Welt) (Hamburger Abendblatt) و تحت عناوینی مانند "مسلمانهای خطرناک" تهمت فوق را تکرار کردند. بعداً رونوشت بخشنامه ای که مرکز بهداشتی هامبورگ، در تاریخ ۱۲/۲/۷۰ خطاب به شعبه های اداره بهداشت هامبورگ نوشته، بدست آمد. در این بخشنامه، تأکید شده که در سوره پنج قرآن چنین قانونی وجود دارد



باید از استخدام و ادامه اشتغال کارگران مسلمان در مؤسسات غذایی شدیداً جلوگیری شود. شعبه های اداره بهداشت هم باتمام مؤسسات غذایی هامبورگ تماس گرفته، کتب دستور دادند از اشتغال کارگران مسلمان در این مراکز شدیداً ممانعت بعمل آید و باز روی آیه ۶ سوره (۵) قرآن در همین نامه ها هم تکیه شده است!

با این مقدمات، بار دیگر موجی از حمله و هجوم به اسلام و مسلمین تقریباً سراسر مطبوعات آلمان را فرا گرفت و بار دیگر، این "انسان دوست ها و حقیقت طلب های غرب" ! بابه میدان آوردن يك تهمت خنده آور، و با بسیج کردن ماشین های مطبوعاتی طرفدار صیونیسم جهانی خود که همان روزنامه ها "بیلد" و "هامبورگر آبنند بلات" و "دی ولت" نمونه هایی از آن هستند ضربه دیگری بر اسلام و مسلمانان نواختند.

در این ماجرا، سروصدای مسلمانان آلمانی و غیر آلمانی ساکن آلمان و همه گروهها و مؤسسات اسلامی موجود در آلمان بلند شد، از همه جا بصورت های مختلف به این تهمت و خیانت اعتراض بعمل آمد.

از جمله مرکز اسلامی هامبورگ باتمام روزنامه هایی که در این ماجرا چیزی نوشته بودند و همچنین با مرکز بهداشتی هامبورگ تماس گرفت و شدیداً اعتراض کرد و موصراً خواستار درج پاسخ این تهمت ها در همان روزنامه ها گردید. پاسخ تهیه شده از طرف این مرکز در روزنامه "بیلد" مورخه "۱۶ / ۲ / ۷۱ و روزنامه "مورگن پست" مورخه "۴ / ۳ / ۷۱ و روزنامه "فرانکفورتر آلگماینه" مورخه "۴ / ۳ / ۷۱ منتشر گردید. مخفی نماند که در درج پاسخ هم روزنامه "بیلد" حقه زد و پاسخ را در صفحه پنج و تنها در نسخه هائی چاپ کرد که مخصوص هامبورگ بود.

مرکز اسلامی، طی تماس های متوالی با مسئولین مرکز بهداشتی هامبورگ خواستار این شد که تهمتی را که به اسلام زده اند، خود جبران کنند و تصحیح خطای گذشته را به شعبه های مربوطه خود صریحاً یاد آور شوند. مرکز بهداشتی با وجود اینکه در این مذاکرات روی موافق نشان میداد، بالاخره حاضر نشد به اشتباه خود اعتراف کند و آنرا جبران نماید. مرکز اسلامی، خود، طی نامه ای به تمام شعبه های بهداشتی هامبورگ، یاد آور

گردید که نسبت فوق تهمتی بیش نیست و آنچه در بخشنامه مرکز بهداشتی و روزنامه ها درج شده، سراسر اشتباه، یا تهمت متعددانه بر اسلام است. از طرف برنامه اول تلویزیون آلمان هم با مرکز اسلامی هامبورگ تماس گرفته شد تا نظر اسلامی درباره این ماجرا اعلام شود. در مصاحبه مرکز اسلامی گفته شد، که ادعای مرکز بهداشتی و پاره ای از روزنامه ها، خطای محض بود، چنان دستوری در قرآن و اسلام وجود ندارد و همچنین یادآوری شد که بسیار جا تأسف است که دشمنان فرهنگ اسلامی و مسلمان، بار دیگر بهانه ای درست کرده این چنین و قیحانه، تاخت و تاز خود را علیه اسلام و مسلمانان تجدید میکنند. این مصاحبه در برنامه "نورد شاو" (Nordschau) از تلویزیون آلمان پخش شد.

در این جریان "اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا - گروه فارسی زبان" بر طبق وظیفه خود، تلگرافهای متعددی مبنی بر اعتراض شدید به این خیانت به مراکز مسئول و تمام روزنامه هایی که در این ماجرا شرکت جسته بودند مخابره کرد. در این تلگرافات علاوه بر اعتراض، توضیحاتی هم در زمینه مطلب از دیدگاه اسلامی داده و مصادراًً این تهمت خواسته شده بود. علاوه بر این، از طرف اتحادیه مذکور، نامه ای سرگشاده به وزارت بهداشت آلمان و اداره کارایی در نورنبرگ و شعبه بهداشتی سنای هامبورگ و رئیس کمیته مطبوعاتی پارلمان آلمان فرستاده شد. و نیز واحدهای اتحادیه در اطریش هم با همکاری سازمانهای اسلامی دیگر، تلگرافهایی مبنی بر اعتراض به مراکز مسئول مخابره کردند.

مسئله اینست که این غرب دشمنی دیرینه خود را با فرهنگ اسلامی کاملاً حفظ کرده است و هر چند یکبار، عوامل خطرناک مستتر در جامعه غربی بهانه ای بدست آورده یا درست کرده، این دشمنی را ابراز و تاخت و تاز خود را جان می بخشند و می دانیم که در این ماجراها بخصوص صیو نیست ها دسته ای هستند که بیش از هر عامل دیگری مسبب این خیانت ها و توطنه ها میشوند. مسئله اشتباه در نسبت دادن يك دستور به اسلام نیست، خیلی ریشه دار از این است. مسئله اینست که بالاخره این اسلام که هنوز جان دارد و در افریقا و آسیا بصورت عامل متحرك علیه استعمار جهانی، اسباب زحمت فراهم میکند باید هر چند وقت یکبار بصورتی از نو کوبیده شود. کجائید، بی خبرانی که

هنوز در این خیال خام هستند که این غرب جایگاه انسانهای آزاده است؟!

\* \* \* \*

در اینجا برای روشن تر شدن مطلب فوق، توضیحی کوتاه وبصورت حاشیه باید بیاوریم :

آیه ۶ سوره پنج قرآن، اصلاً مربوط به موضوعی که این روزنامه ها و مراکز بهداشتی عنوان کرده اند نیست . این آیه درباره شستشوی قبل از نماز (= وضو) وشستشوی لازم پس از مباشرت جنسی (= غسل)، سخن میگوید .

جای تعجب است که چگونه اینطور آشکارا يك موضوع کاملاً بیگانه با این آیه ارتباط داده شده است . اصم این را چه باید گذاشت ؟ اشتباه خطرناک یا خیانتی حساب شده ؟! در قرآن مکرراً گفته شده خدا پاکیزگان را دوست میدارد و پیامبر فرموده " النظافه من الايمان " = پاکیزگی قسمتی از ایمان است . مطابق این دستورات ، شستشوی کامل دستها با صابون پس از مستراح و مراعات حد اکثر نظافت بهداشتی، در این مورد، يك فریضه اسلامی است . در هیچ کجا هم گفته نشده که در تمیز کردن مخرج ، باید دست هم، مستقیماً مباشرت داشته باشد !

ف  
هرگاه عده ای از مسلمانان، بایی اطلاعی از روح وقوانین اسلام، اصول نظا وبهداشت را مراعات نمی کنند، آیا میتوان آن را به حساب اسلام گذاشت؟  
نه هرگز !

\*\*

\*\*

\*\*

# MAKTABE MOBAREZ

publication of  
persian speaking Group  
United Muslim Students Organization  
in Europe

نشانی پستی :

U M S O Persian Group  
51 Aachen  
Postfach 1712  
W.Germany

نشانی بانکی :

U M S O (P.G.)  
3 Hannover  
Postfach 4302  
W.Germany

تکنساره معادل ۲۰ ریال

